

رام در حال رقص وشادی از سیمرغ که خرّم نیز نامیده میشد ، پیدایش می یابد.رخس درکردی ،هم به معنای رقص است، و هم به معنای پیدایش یافتن است. همچنین وشتن که رقصیدن باشد،همان واژه وجداست.دروجدورقص، آفرینش،وجود می یابد. واز آنجاکه آفریننده، برابربآآفریده است، سیمرغ یاخرم، این همانی با فرزندش رام،خدای موسیقی وجشن وشعرورقص دارد .شش پستان رام ، نماد سه تا یکتائی این زنخداست . نام هلال ماه ، شش انداز است. ترسیم از کوزه طلائی دروین(Iranische Kunst,Ernst Diez) بوسیله فرنگیس

فرّخ

خدایِ جشن سازِ ایران

فرّخ = خرّم

فرّخ = همآهنگی نای با هاون= آمیزش نوا با کویه

مرحبا طایر فرّخ پی فرخنده پیام

خیر مقدم ، چه خبر ؟ یار کجا ؟ راه کدام ؟

سیاهی نیك بخت است ، آنکه دائم بود همراز و همزانوی فرّخ

این سیاهِ نیك بخت

که همیشه همراز و همزانوی فرّخ است ، سروش میباشد

بجز هندوی زلفش ، هیچکس نیست که برخوردارشد از روی فرّخ

اگر میل دل هرکس بجائیست بود میل دل من ، سوی فرّخ

غلام خاطر آنم که باشد چو حافظ ، چاکر هندوی فرّخ

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد ، آزاداست..

مگر تعلق خاطر، به ماه رخساری که خاطر از همه غمها ، به مهر او شاد است

حافظ شیرازی

دراینکه نام نخستین روز ، **فرّخ** بوده است ، جای هیچ شکی نیست ، چون هم ابوریحان در آثارالباقیه ، به آن گواهی میدهد ، و هم محمد باقر مجلسی(بحارالنوار) ، در دوره صفویه از مردم شنیده است که این روز را فرّخ هم می نامند ، چون هنوز اجتماع خرّمدینان در اصفهان وجود داشته ات . نام دیگر این روز، در زبان مردم ، **جشن ساز** بوده است (برهان قاطع) . و بنا بر آثار الباقیه ، اهل فارس این روز را خرّم مینامیده اند . خدایان ایران ، خدایان زمان ، یا خدایان روزها و گاهها دریك ماه بوده اند (۳۳ ردان اشون= ۴ هفته ۲۸ روز+ ۵گاه در روز) . هر روزی از ماه ، این همانی با خدائی داشته است . نه اینکه یك روز را به افتخار خدائی به نام آن خدا بنامند ، بلکه آن خدا ، با آن روز ، یکی بوده است . به همین علت سیمرغ ، هم بیان سی روز ماه بوده است(در شاهنامه ، درختی که سی شاخه دارد) ، وهم بیان سه روزی بوده است که تخم ماه میباشد(۳۰+ ۱+۲ ، یا سه آغاز هفته که روز دی به آذر + دی به مهر + دی به دین باشند ۃ چون آذر و مهر و دین ، خود این خدایند ، دو روز ، یك روز بشمار میآمدند).همانکه الهیات زرتشتی ، نام خدای خودش را که اهورامزدا باشد ، جانشین فرّخ و خرّم کرده است ، دلیل آنست که هم فرّخ و هم خرّم ، نام همان خدا بوده اند که در هزوارش **آنا هوما** ست . پس فرّخ و یا خرّم ، بزرگترین خدای ایران بوده است ،که زرتشتیان جای او را به اهورامزدا داده اند . فرّخ و خرم و جشن ساز ، سه نامی هستند که ویژگی این خدا را کاملا مشخص میسازند .با فروکوبیدن بابك خرمدین و جنبش خرمدینها و همچنین ابوسعید (المسالك و الممالك) در فارس ، که همچنین خرمدین بوده است ، بردن نام خرّم ، در روزگار حافظ ، روبرو با شمشیر برنده شریعت میشده است ، و طبعا ، خطرناك بوده است ، از این رو ، حافظ در غزلش ، نام دیگراین خدا را که « **فرّخ** » میباشد ، و نزد همه نیز مشهور بوده است ، بُرده است . و بیت دیگر غزل مشهور دیگرش که تعلق خاطر به ماه رخساری را ، از همه تعلقهای گیتی ، استثناء میکند که **غمزدا** ست ، و دل از مهر او ، شاد

است . هم او خودش ماه است ، و هم غمزدا و هم مهر ، نام ویژه ِ خرم روز (روز هشتم ، برهان قاطع. ارمنیها ، در تقویم کهنه اشان روزهشتم را میترا=مهر مینامیده اند) است ، و هم شاده نام دیگر اوست . رد پاهای مهم دیگر نیز بجای مانده است که به درستی این شناخت، گواهی میدهند . از جمله باربد ، لحن (=خسروانی) چهاردهمش(۱۴) را که برای روز گوش است ، شب فرّخ یا فرخ شب مینامد ، و همچنین نظامی ، لحن ۲۷ را که باربد ، نوبهاری مینامیده است ، فرّخ روز مینامد ، و این روز که روز آسمان است ، روز سیمرغست ، چون سیمرغ ، آسمانست . از سوئی در برهان قاطع میآید که فرّخ زاد ، فرشته موکل زمین است ، که زامیاد = آرمیتی باشد . و از آنجا که اهل فارس ، روز بیست و هشتم را که زامیاد باشد ، رام جید مینامند ، پس رام جید (چیت= نی ، رام نی نواز) هم فرّخ زاد است ، بدین سان میتوان باز شناخت که رام ، هم دختر خرّم بوده ، و هم این همانی با او داشته است . زنخدا ، دو چهره گوناگون دارد ، هم عروس و معشوقه و رامشگر است ، و هم مادر و دایه است . پس جمشید که برادر و شوهر آ رمیتی است نیز فرّخزاد نام داشته است ، چون جمشید هم ، فرزند فرّخ یا خرّم بوده است.اینکه آرمیتی ، خدای زمین ، خواهر جمشید بوده است ، از این واژه میشناسیم که در سانسکریت و افغانی، به زمین ، « جما » میگویند (مراجعه شود به زیر نویس واژه زمین در برهان قاطع) . با دانستن این نکته، داستان وندیداد ، چهره دیگر پیدا میکند ،و معلوم میشود که خرّم و دو فرزندش آرمیتی و جمشید باهم ، وَرجمشید(جکرد) ، یا شهر خرّم را میسازند. همکاری خدا با فرزندانش که نخستین جفت انسانند ، سبب پیدایش شهر خرّم میگردد . اینست که جمشید و آرمیتی ، در داستانی که در وندیداد میآید ، با نوای نای ، نخستین « شهر خرّم » را در جهان میسازند . در بررسی این رد پاها که آمد ، میتوان بخوبی شناخت که فرّخ، همان خرّم و همان دی است . مهمتر از این ها ، نام روز دوم خمسه (پنج روز پایان سال که جزو سال حساب نمیشده است،

و تخمیست که جهان و آسمان از آن میروید) نزد مردم فرّخ بوده است (برهان قاطع) . اینکه بخشی از تخم جهان ، فرّخ است ، و درست ، نخستین روز که از این تخم ، میروید باز خود فرّخ است ، بسیاری نکات مهم این جهان بینی را روشن میسازد . از جمله آنکه آفریننده با آفریده ، برابر است . خدا ، خود را میزاید . این خدا میگوید که من آنسان که تاریك و پنهان در درون تخم هستم ، خود را در گیتی پدیدار سازم . من در گیتی هم نزد خودم هستم . هرچه من در گسترش خود ، از مرکز دور شوم ، همانقدر به خود نزدیکم که در آغاز بودم . پدیده ام ، برابر با بودم هست . به عبارت دیگر ، خدای ایران دو رویه ندارد . از این رو خدای ایران ، حکمت ندارد . حکمت یا « دروغ مقدس » را رد میکند . دروغ ، هرگز نمیتواند مقدس شود . به همین علت نیز ، برضد مکر و خدعه و چنگ واژگونه زدنست . روی این اصل نیز همیشه از زیرکان و خدعه گران ، شکست میخورد ، ولی ویژگی دیگرش اینست که همیشه نو میشود یا بقول دیگر ، مرغیست که همیشه از خاکسترش زنده بر میخیزد . شکست در راستی ، بهتر از غلبه و ظفر با دروغ و خدعه و مکراست . پیآیند دیگر این اندیشه آنست که در دنیا ، چیزی نیست که « وسیله و آلت » او باشد . همه چیز ، خودش هست .

البته با شناختن هویت فرّخ ، میتوان دید که پیوند بسیاری از پهلوانان ، با اصطلاح « فرّخ » ، یك پیوند اتفاقی و تصادفی نیست ، بلکه پیوند گوهریست . مثلا « فریدون فرّخ » ، به معنای فریدون فرزند خرّم یا سیمرغ است ، و آبتین ، پدر فریدون ، در شاهنامه که همان « آس وای » در اوستا ست ، همان خود « اندروای = رام » است ، چه آس ، هنوز نیز در بلوچی ، به معنای آتش ، و در کردی « هاس » به معنای خوشه کاردو(همانند گندم = مجموعه تخمها یا آذرها » است . همچنین آبتین کسی جز همان فرانك ، مادرش نیست ، و همین فرانك است که آفریننده « جشن مهرگان » است ، و همه جشن های ایران بدون استثناء آفریده تنها خدای جشن ساز فرّخ است . از اینجاست که

فردوسی میسراید که

فریدون فرّخ ، فرشته نبود   زمشك و زعنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت آن نیکوئی   تو داد و دهش کن فریدون توئی

همچنین در شعری که یك شاعر زرتشتی برای مقایسه اهورامزدا با این زنخدا بنام « درخت آسوریك » سروده است و بُز ، اهورامزدا را در برابر « درخت نی= خرما » که همان فرّخ است ، نمایندگی میکند ، به نی میگوید :

۳۳ - درازی دیو بلند   بشنت ماند به گیس دیو (بشن= کاکل گیس، که برابر خوشه نای و خرماست، به همین علت حافظ اشاره به - زلف هندوی او - میکند ، چون افشاندن گیسوانش ازبرجسته ترین صفاتش بوده است)

۳۴- که به سر (آغاز دوران) جمشید   در آن فرّخ هنگام

۳۵- دیوان دروغ   بنده بودند مردمان را

شاعر، ارتباط فرّخ را که مادر جمشید بوده(و جمشید به همین علت، فرّخ زاد بوده است ، فراموش نکرده است) .

در روایات فارسیِ هرمز یار فرامرز (جلد دوم ص ۳۴۵) ، بخوبی میتوان دید که **نایِ به و مینو رام** و « **رامشنا خرام** » باهم برابرند . و لحن هشتم باربد که برابر با روزهشتم ، یا خرم روز هست ، **رامش جان و یا رامش جهان** است . همین رد پاها ، به ما امکان آنرا میدهند که ترکیبِ خود واژه « فرّخ » را ازسر بررسی کنیم . اینکه فرّخ ، گوهر جشن و سور هست و با خوشه (گوش) پیوند دارد ، پس فرخ که در اصل **hvarnahvant** است ، مرکب از سه بخش**hvar+na+ hvant** است ،که به ترتیب : هاون + نای + خور باشد . پس فرّخ ، خور یا فرِ نی و هاون است . فرّخ ،با همآهنگی نای و هاون (نوا و کوبه) ، یا آمیزش بانگ با کوبه کاردارد ، که همان ویژگی « گواز بودن » است ، که نامهای گوناگون دارد که از جمله ، دیس ، عشقه = لَف= لبلاب (لف+ لاو)= لُو (لاو **love** انگلیسی) . همان پیشوند « خور » در فرّخ ، پیشوند نیز نام خرّم هست(خورم) .چنانکه از واژه « جشن = یسن = یسنا » میتوان دید ،

جشن با نواختن نی و نفیر و سورنا (شاه نای) ، آغاز شده است . همچنین گواسه که در نائینی به معنای نی (و گیاهان) است ، به شکل گواز در فارسی به معنای هاون است ، و در درخت آسوریگ میتوان دید که از نی (نی های بزرگ) ، هاون میساخته اند . درخت آسوریگ گوید :

۱۰- جَواز (= هاون) از من کنند که کوبند جو و برنج

۱۱- دمینه از من کنند برای آذران (دمینه ، عرقیست که با نی ، تقطیر میکنند ، دمند = دُم + ند)

و مهراس نام دیگر هاون است ، و هاون **heaven** در سانسکریت و انگلیسی، به معنای آسمان میباشد . و بخوبی میتوان دید که روز ۲۷ ، که فرّخ روز هم نامیده میشده است و روز آسمان است ، همان هاون بوده است . این میتراس ، همان مرداس است که د رشاهنامه ، پدر ضحاك میباشد ، و گاوهای فراوانی که دارد و شیرهایشان را رایگان به همه میبخشد ، بخوبی مینماید که میتراس یا مرداس ، همان فرّخ یا خرّم بوده است که مادر ضحاك بوده است . و زُهاك **zohak** در پهلوی (ماك کنزی) به معنای فرزند است . و ضحاك چنانکه بارها یاد آوری کرده ام ، همان خدائیست که امروزه در غرب ، میتراس ودر ایران میترا نامیده میشود . این موبدان زرتشتی بوده اند که در اثر دشمنی با زنخدا خرّم = سیمرغ = فرّخ ، ضحاك را بجای میترا که نام دیگر خرّم بوده است ، جا زده اند . در حالیکه اگر یك نگاه به میترایشت موجود انداخته شود ، میتوان بآسانی دیدکه این خدا ، خدای خشم است ، و خشم در فرهنگ خرّم ، اهریمنی بوده است وخشم ، بُن و تخم تجاوز و کشتار و خونخواریست . و هاون در کردی به معنای روءیا و خواب دیدن است ، که جزو « بینش در تاریکی » بود، و با دی = خرم= ماه خور که شب افروز و ماه است ، مستقیما کار دارد . همچنین در کردی هورم ، به معنای روءیا و خواب است . و در دستنویسی که در پیش آمد ، دیده شد که خرّم را « خورم » آورده است . و در کردی ، به بیشه انبوه که معمولا دراصل نیستان بوده است ، هورمان

میگویند . پیشوند خرّم ، که خور ، هوَر ، خر ، خرا (رامشنا خرام) باشد ، تصویری بوده است ، که خوشه ای از معانی مهم دارد . مثلا خورم در کردی به معنای « بسته گیاه » است که بار یك الاغ میکنند، و در واقع همان معنای خوشه را دارد . چنانکه « خر » دارای معانی « اجتماع + همگی + همه + گِرد + زیبا ... » است و خربون ، به معنای اجتماع کردن و مدوّر بودن است . خربونه وه ، اجتماع کردن ، و خربه ، کار کردن تعاونی است . از همین جا میتوان دو نکته را روشن ساخت ، یکی خر دجال است که دجال (دژ + آل) میباشد ، که نشان میدهد ، ادیان سامی از باز گشت فرهنگ زنخدائی فوق العاده میترسند . و نکته دیگری‌که روشن میشود ، اسطوره « خرسه پا » در دریای وروکیش (فراخکرت) است ، که همان زنخدا خرّم است ، و سه پایش ، نماد سه تا یکتائیست ، چنانکه شش چشم و نه نایش نیز که به غلط به نه خایه ترجمه میگردد ، همه تحریفات این ویژگی سه تا یکتائیست . وخرسه پا ، وجودیست که سراسر وجودش نای است ، و با بانگ این نای است که ماهیهای دریا آبستن میگردند . سیمرغ نیز به همین علت سه انگشته نامیده میشود ودر تصاویری که در این کتاب آمده است دیده میشود که در هرسو ، سه انگشت دارد و انگشت ، به معنای نی بوده است . از این رو سه انگشته ، همان معنای سه نای = سئنا را میدهد .

در اینکه خور= خر = هوَر ، نای و هاون را با هم میآمیزد و باهم یگانه میسازد ، معنای ویژه « خور و خورم و هورم ، و طبعا خرّم مشخص میگردد . همه معانی که از کردی در باره خر + خربون + خورم و هوره م (گله گراز) آمد ، مشخصات این نیروی پیوند دهنده هستند . البته خور در کردی، به معنای « جریان سریع آب و خونابه » هم هست . خونابه = آو خون ، ماده اول ساختن گیتی بوده است . و جنبش و تموج آب ، این همانی با رام داشته است . همچنین در کردی به درخت تبریزی که سپیدار یا سپندار باشد ، خور میگویند ، و از همان سپندار که « سپنا + دار = درخت سپنا = درخت سپنتا »

باشد، میتوان برابری آنرا با خرّم دید . درخت تبریزی از جمله بیدها شمرده میشود . وبید ، همان وی یا بهرامه = خرّم = فرّخ است . البته عشق نای با هاون ، یا آمیزش نوا و کوبه ، سرخوشی و نشاط میآوردکه درهمین واژه « خور= هورم = خرّم » ، باز تابیده شده است ، چنانکه اسدی گوید

مخور باده چندان کت آرد گزند مشو مست از او ، خرّمی کن بسند

خرّمی ، این نشاط و شور و نشاط و سرخوشی ، از آمیختگی آفریننده دو چیز باهم بوده است، که گوهر این خداست ، چون خدای پیوند دهنده همه اضداد در جهانست . راستی و خوبی و مردمی ، باید چنین خرّمی را در گوهرخود انسان پدید آورد . شالوده اخلاق در این فرهنگ ، همین خرّم شدن از راستی و خوبی و مردمی و خرد ورزی خود است ، نه پاداش و عذاب در آن دنیا . بدی و تباهکاری ، از خرّمی انسان میکاهد .

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی همان ز تو کم کند خرّمی (فردوسی)

پیش فرض این اندیشه ، وجود انسان و خدائیست که گوهرشان افشاندگیست . در صورت نیفشاندن ، انسان برضد گوهرش رفتار میکند، و طبعا از خرمیش میکاهد . انسان از کاری خرّم میشود که همخوان با گوهرش هست .

جهان خرّم و شهر خرّم ، جهان و شهریست که در اثر آمیزش همه اضداد باهم ، این شور و نشاط و سرخوشی ، ایجاد گردد. اینست که آرمان آنها ، ساختن شهرومدنیت خرم و جهان خرّم بوده است ، نه جهان و شهری که این آموزه یا دین یا ایدئولوژی ، برآن حکومت کند .

چو با راستی باشی و مردمی نبینی جز از خوبی و خرّمی (فردوسی)

راستی و مردمی ، انسان را خرّم میکنند . این اندیشه، بر شالوده خدای داور و پاداش دهنده یا عذابگ در جهان دیگر، بنا نشده است، و همین نکته حساسی بود که تنش سختی میان موبدان زرتشتی و خرمدینان ایجاد کرده بود. واگر غزلیات حافظ بادقت بررسی شود ، دیده میشود که همین اندیشه ، بازتابیده شده است .

بدین خرّمی جهان بدین تازگی بهار بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار

(فرّخی)

بسی شهر خرّم بنا کرد کی چو صد ده بنا کرد بر گرد وی

(کیقباد ، نخستین شاه کیانیان)

این همان اندیشه **شهر خرّم** در شاهنامه است ، که **در آن شاه و سپاه نیست** .

به « رامش » بود، هر که دارد خرد سپهرش همی در خرد پرورد

هرآن پادشاهی که دارد خرد ز گفت خردمند ، رامش برد

خرد ، گوهر رامشگرانه و موسیقائی دارد . اندیشیدن ، باید شاد کند و به رقص آورد . خرد ، خرّم میسازد . این خرد ، عقل حیله گر و غلبه خواه نیست .این شادی و رامش و خرمی در هرجاکه انسان میتوانست به هم پیوند دهد ، سبب دادن ارج ویژه ای به خرد شد که در اندیشیدن ، میتواند اضداد را باهم بیامیزد و یگانه سازد .

هر آنکس که او شاد شد از خرد جهان را بکردار بد نسپرد

بیا تا جهان را ببد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم

این فرهنگیست که خوبی و خرمی و مردمی را در گستره جهانی مطرح میکند ، نه در تنگنای یك ملت و قوم و طبقه. خردِ شاد ، تحمل نمیکند که **جهان** به بدی سپرده شود . و آنچیزی بدیست که از خرّمی همه مردمان بکاهد . امروزه در اثر ملت گرائی **Natinalism** که از باختر آمده است ، فرهنگ ایران ، در مقوله بسیار تنگ ناسیونالیسم گذارده میشود که بکلی غلطست . فرهنگ ایران ، یك رسالت جهانی دارد و داشته است . خرد شاد ایرانی برای خرّمی همه جهانیان میاندیشد . از اینگذشته ، **ایران سیاسی** کنونی را با گستره **ایران فرهنگی** از هم جدا ساخت . یك اندیشمند یا هنرمند ایرانی ، باید در گستره « ایران فرهنگی » بیندیشد و هنربیافریند، نه در گستره تنگ ایرانِ سیاسی .

این ویژگی خرمی که پیآیند آمیزش نوا و کوبه (نای و هاون) = فرّخ است ، گوهر خدا را در گسترشش در همه جهان نشان میداد ، چنان ویژگی عالی و پسندیده ای بود ، که برغم فراموش شدن اسطوره های آفرینش ایران ، ویژگی عالی و محبوب باقی ماند . فقط به نوشیدن باده و امثال آن کاسته شد که یك انحراف از اصل بود . آمیختن دوضدکه یك اصل کیهانی شمرده میشد ، به شکل عشق ورزیدن آنها به هم درك میشد و طبعا، سبب پیدایش پُری و لبریزی و سرشاری در هرجا که همکاری به همآفرینی میکشید ، بود، و این ، همان دیوانگی و مستی و خرّمی و سرخوشی است . چنانچه در کردی ، واژه هورمان به معنای بیشه و نیستان انبوه است ، و همچنین به معنای گیج شدنست(در همان راستای مستی و حیرت) . آفرینندگی ، چون آتشفشانیست که پیآیند عشقست . ودرست « خور » ، پیشوند واژه فرّخ است (= خور+ نای + هاون) . ونای به ، همان وای به یا رام است . رد پای این همانی رام با فرّخ ، در این شعر ویس و رامین باقی مانده است :

کجا فرّخ ، نشان رام دارد　　همین فرخندگی ، زین نام دارد

عرفان ، همین ویژگی مستی و شور و نشاط و سرخوشی را نگاه داشت ، هرچند که تنها در اسطوره آفرینش ایران بود که معنای حقیقی و اصلیش محسوس و ملموس میشد ، ولی در عرفان ، پدیده ای بود که بسختی میشد آنرا در چهار چوبه مقولات قرآنی گنجانید . مسئله بنیادی این بود که گوهر خدای ایرانی (فرّخ = خرم = شاده = سیمرغ)، عشق بود . به عبارت بسیاره ساده ، الله ، اکبر بود ، و فرّخ ، عشق . و حافظ ، وقتی ترك عشق نمیکند ، میداند که با ترك عشق ، ترك چه؟ و که ؟ را میکند :

شیخم به طیره (= خشم) گفت که: رو ترك عشق کن
محتاج جنگ نیست ، برادر نمیکنم
پیرمغان (زنخدا خرّم= فرّخ) حکایت معقول میکند
معذورم ، ار محال تو باور نمیکنم

مسئله این بود که اسلام فطرت انسان را « تسلیم شدن ابدی‌به میثاق عبودیت از الله قدرتمند » میدانست ، واز این میثاق ، اطاعت تام از انبیاء (و خلفایشان) را میخواست ، در حالیکه خرمدینان ، فطرت انسان را عشق میدانستند ، چون تخم انسان که مرکب از « فروردین + بهرام + رام » است ، پیکر یابی اصل عشق است ، و از این جشن عشق بود که جم و جما میروئیدند . انسان ، هیچگاه میثاق عبودیت با خدا نمی بندد ، چون از عشق خدا پیدایش یافته است ، و در عشق ، تعظیم و تسلیم نیست ، وطبعا عشق، برضد میثاق و برضد عبودیت است . اینست که حافظ میگوید :

بردر میخانه عشق ای ملك تسبیح گوی
کاندر آنجا ، طینت آدم مخمّر میکنند

این تفاوت کلی میان تصویر فرهنگ ایرانی از انسان، و تصویر اسلام از انسان بود .

فرّخ ، موسیقی رامش انگیز

روز دوم خمسه ، **فرّخ** ، و روز چهارم خمسه ، **رامشت** نام داشت (برهان قاطع) ، واینها دو چهره سیمرغ هستند که جزو تخم جهانند ، و جهان از این تخم میروید . اینست که روبروشدن با خدا ، همیشه انسان را از طرب و شادی ، مست و لبریز میکند . خدا ، نذیر و وحشت انگیز و میرغضب نیست (که در همان سوره فاتحه تهدید میکند که مبادا در روز آخر ، وقتی یکبارهم با خدا روبرو شدید ، مغضوب او واقع شوید) . نزد خرمدینان ، خدا ، اصل انگیزنده به طرب و شادی و فرّخی و خرّمی است .

آن شاه ز روی لطف برداشت سرُنا و دروبزد خروشی
طرب اندر طربست او که درِ عقل شکست او
تو ببین قدرت حق را ، چو در آمد خوش و مست او
همه امروز چنانیم که سر از پای ندانیم

همه تا حلق در آبیم و درین حلقه ، نشست او

این تجربه خدا = فرّخ = خرم ، ویژه فرهنگ ایران بوده استکه با تجربه یهوه و الله و پدر آسمانی ، بکلی فرق دارد . این تجربه موسیقائی عیش آور در گوهر خدا را ، در بررسی در باره مولوی خرمدین ادامه میدهیم ، و اکنون فقط به همان ترکیب دو تصویر نای و هاون ،که ساختار فرّخ هستند ، میپردازیم .

فرّخ = نای و هاون.

در متون پهلوی میآید که انسان دو گونه خرد دارد ۱- یکی آسنا خرد و ۲- دیگری گوش- سرود خرد . الهیات زرتشتی گوش سرود خرد را اینگونه تفسیر میکند (یا میگزارد) که خرد یست که برشالوده منقولات دینی رفتار میکند و میاندیشد . داستان ، همان داستان عقلی است که کنیز و نوکر دین (یعنی کتاب مقدس یك دین ویژه ای) است و در اسلام و یهودیت و مسیحیت ، مفهومیست متداول . ولی خرد ی‌که گوش به سرود میدهد ، پیشینه کهنتری در فرهنگ ایران داشته است ، و عقلی که بر پایه منقولات بیندیشد نبوده است . خدا ، گلها و گیاهان خوشبواست ، و باید در بو کردن (در یوزیدن که ریشه همان واژه جُستن است) از درون این بوها ، خدارا جُست . به همین علت سگ و یوز ، نمونه « جستجو از راه بوئیدن » شمرده میشدند . همانسان ، خدا ، سرود بی نامیست که او را از درون سرودها و نواها و آهنگها ، میتوان شنید یا نیوشید . اینها تشبیهات شاعرانه نیست . به غلط ، همه اشعار حافظ یا مولوی ، به مجموعه این تشبیهات ، کاسته میشوند تا پیشینه فرهنگ ایران ، حذف گردد. ندای عشق درهمان نوای نای و چنگیست که خدا (رپیتاوین یا فرّخ) در همان روز نخست میزند . این خدای طرب انگیزِ نی نواز ، با بانگ نی جهان را میآفریند :

چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب

که رفت عمر وهنوزم دماغ پر ز هواست

ندای عشق که دیشب در اندرون دادند فضای سینه حافظ هنوز پر زصداست

(حافظ)

سرودن ، اساسا به نواختن نی گفته میشود ، چون به نی نواختن ، در پهلوی ، نی سرائیدن میگفته اند(ماك کنزی) . پس سرود، بانگ و نوای نی بوده است . اساسا واژه نیوشیدن ، هردو معنی را دارد . هم به معنای گوش کردن و شنیدن است ، و هم به معنای جُستن و طلبیدن و تفحص و جستجو کردنست (برهان قاطع).از همین دومعنای نیوشیدن، میتوان رابطه شنیدن با جستجو را پی کرد . خدا ، نی مینوازد و دراین آهنگ و نوا باید پیام راز گونه خدا را جستجو کرد . پیام خود ، همیشه جستنی است . خدا ، امر نمیدهد و حکم نمیکند که کاملا روشن و مشخصست ، بلکه در نوای نی یا بانگ دهل ، با انسان راز و نیاز میکند . نیوشیدن در اصل ، نیغوشیدن nighoshitanبوده است ، که مرکب از نی + گوشیدن است . نیوشیدن ، به معنای « گوش دادن و شنیدن نی » است . با شنیدن این بانگ نی است که انسان به جستجو میافتد . بانگ نی ، مارا میانگیزد که رازی را که دراین بانگ نهفته است بجوئیم . ما خودمان را نمیشناسیم ، چون این بانگ رام و فرّخ درون خود را نمیشنویم ، تا آنهارا در خود بجوئیم . ما خدایان نهفته در خود را که میرقصند و میخوانند و مینوازند ، ما جشن درون خود را « نمی نیوشیم » ، از این رو ، خود را نمی جوئیم . در شنیدن این بانگ نای درونست که ما اصالت خود را میتوانیم بیابیم . بانگ این نائی است که انسان را میکشد ، و انسان را جوینده میسازد . به این علت است که « نییدن » به معنای هدایت کردن بوده است . حتا در جهان سیاست و حکومت ، کسی رهبر است که با نائیدن ، مردمان را جذب کند . خدایان با نائیدن ، با انسانها در همپرسی ودر گفت و شنید هستند .

ای در آورده جهانی را ز پای   بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای
چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را   بوسه جای ، بوسه جای و بوسه جای
آن نی بی دست و پا بستد زخلق   دست و پای و دست و پای و دست و پای
نی بهانه است ، این نه بر پای نی است

نیست الا بانگ پرّ آن همای

گر من غزل نخوانم ، بشکافد او زبانم گوید طرب بیفزا ، آخر حریف کاسی
از بانگ طاس ماه بگرفته میگشاید ماهت منم گرفته ، بانگی زن ار تو طاسی

چنانچه دیده شد ، لحن هشتم باربد که متناظر با روزهشتم یا خرّم روز هست ، هم رامش جان و هم رامش جهان نامیده میشود . هم موسیقی و جشن و رقص درونی جان انسان ،و هم موسیقی و جشن و رقص گسترهٔ کیهانیست . علت نیز آنست که هم تخم جهان که در تیرگی شب است ، و هم تخم انسان (چنانچه در بررسیهای گذشته آمد) همان خدایان (سروش و رشن و فروردین و بهرام و رام) هستند . فروردین که همان فرّخ یا خرم میباشد ، و بهرام و رام ، خدایان جشن هستند ، و رام ، نماد سه تا یکتائی (رقص + آواز و شعر + نی نوازی و موسیقی) هنر است. پس در سراسر کیهان ، همیشه جشن و رقص و موسیقی است . انسان در رابطه موسیقائی با جهان قراردارد . از سوئی میدانیم که رام ، از اهل فارس ، رام جید (رام نی نواز) و از خوارزمیان راث = راز نامیده میشده است (آثار الباقیه) . بدین علت که در سه سپهر فرازین (۷+۶+ ۵) همین خدایان جشن باهم هستند ، و در انسان همین خدایان هستند . خدایان با انسانها ، در رقص و آواز و موسیقی ، پیام خود را میفرستند همین سان انسانها ، با خدایان در نواختن موسیقی و رقص و خواندن آواز پیام درون خود را میفرستند (طاس میزنند تا ماه گرفته ، گشوده شود). از این رو نام رام ، راز هم هست . بانگ نی رام را از ژرفای درون خود شنیدن ، بانگ نی را از ماه و سپهرها و ستاره ها و آسمان شنیدن ، و بانگ نی را از ژرفای هر موجودی شنیدن ، با نواختن نی و آواز خواندن و رقصیدن برای آسمان و ماه و سپهرها ممکنست . برای شنیدن این بانگها و سرودها ، سروش درونی را باید فراخواند . این سروش در ماست که راز نهفته را در زمزمه ها میشنود . راز را همیشه در گوش دیگری زمزمه میکنند . اینست که نوا و بانگ و آهنگ نای رام ، در گوش انسانها ، زمزمه میشود . سرود نی ، زمزمه است . چنانکه در هزوارش سرودن ،

زمرارونیتن **zamraronitan** خوانده میشود . پس زَم ، بانگ نی بوده است ، چون به نی نواختن ، نی سرائیدن گفته میشده است . پس زامیاد که زام دات باشد ، به معنای « آفریننده سرود نی » میباشد ، چون این روز که زامیاد گفته میشود ، رام جید ، و همین روز نیز، راث =راز خوانده میشود . پس روشن میشود که آرمیتی هم ، مانند رام ، دختر سیمرغ = فرّخ = خرم بوده است ، به همین علت نیز، کردها به ماه اسفند که ماه آرمیتی است ، « ده لوف » میگویند که به معنای دیوانه و خنیاگر است . با یافتن این نکته ، ناگهان برای ما روش میشود که واژه « زمان » ، به معنای « جایگاه یا سرچشمه زمزمه یا بانگ است ، و باید مرکب از « زم + مان » باشد ، البته میتوان واژه زمان را ، به ماه یا رام سراینده نیز برگردانید . بجای واژه زمان ، در متون دینی ، زر وَن را نگاهداشته اند . ولی زر که پیشوند « زروان » است ، و همان آذر و تخم میباشد ، در کردی برابر با « زه ل » است که به معنای « نای » است . پس آذر، معنای نای را هم داشته است . علت هم آنست که نیستان ، زود آتش میگیرد و نی و نیستان ، آتش افروز است . البته خود واژه « تخم» که « تخمان » است ، در اصل « دوخ + مان » است که ماه نی نواز باشد ، و این ماه است که زنخدای زمان بوده است . همچنین زمین که زمیك با شد ، در همین راستا معنی میدهد . این نکته از آنجا تأئید میشود که واژه زمج و زمچك ، به معنای مرغ افسانه ایست (برهان قاطع) . که میتواند « زم + جه » بوده باشد . همچنین زماروخ که همان سماروغ و قارچ میباشد ، به معنای « بانگ و سرود نای = زما یا سما + روخ » میباشد . البته همین واژه است که معربش « سماع » است ، و سمع در واقع همان « بانگ نی شنیدن » بوده است . سراسر جهان بینی عرفا ، درباره « سماع » ، به همین فرهنگ زنخدائی باز میگردد . در کردی به پایکوبی و داماد ، زه ما میگویند (داماد باید رقصنده باشد)

زه ماوه ن + زه ما وه نگ ، بزم و جشن عروسی است . چون در زمستان(از ماه دی تا پایان اسفند) پی در پی جشن گرفته میشد ه است - مثلا از ده بهمن تا

پایان سال ، جشن هفت هفته بود - و زمان جشنها بود ، باید به همین علت به این فصل ، « زمستان= جای جشن و پایکوبی » گفته باشد ، که از دید اسطوره ای ، زمان جشن عروسی سیمرغ با زمین (آرمیتی) بوده است ، و در این عروسی دراز مدت آسمان با زمین ، زمین به بهار ، آبستن میشده است ، تا گیاهانی از زمین برویند ، که قد به آسمان میکشند .

ولی این زه ما یا سما ، یا زمزمه ، پنهانی و پری سان است . خدا سخنش را در بانگ و نوای نی ، در گوش انسانها زمزمه میکند . و این سروش در انسانست که این نوای رازگونه نای سیمرغ را میشنود . ویژگی سروش و رشن ، هردو ، همین شنیدن راز در بانگ و نوا ، شنیدن پیام پنهانی در زمزمه نای و چنگ و رباب بوده است . خدایانِ جشن ، امر و حکم نمیکنند ، بلکه پیام خود را در نوای نای و آهنگ چنگ ، و کوبه دُهل و جرس(ناقوس= هاون) و زنگ (سنج) میدهند ، و سروش انسان ، این پیام پنهانی ، یا این راز نهفته را میشنود . این ویژگی سروش را در داستان کیومرث می بینیم . با وجودیکه اهریمن برضد کیومرث توطئه میکند ، کیومرث از آن بیخبر است ، و این خبر را سروش پنهانی به سیامك میگوید. کیومرث نمیداند که اهریمن ، کین توزی را زیر مهر ورزی پنهان ساخته است . دشمنیست که در ظاهر مهرمیورزد :

کیومرث ازین خود کی آگاه بود   که اورا بدرگاه ، بد خواه بود
یکایك بیآمد خجسته سروش   بسان پری ، با پِلنگینه پوش(سیامك)
بگفتش براز این سخن در بدر   که دشمن چه سازد همی با پدر

باز این ویژگی سروش ، در داستان فریدون آشکار میشود که فریدون توطئه پنهانی برادرانش را به اوخبرمیدهد

چو شب تیره تر گشت از آنجایگاه   خرامان بیامد یکی نیکخواه
فروهشته از مشك تا پای، موی   بکردار حور بهشتش روی
سروشی بدو آمده از بهشت   که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پری   نهانی بیاموختش افسونگری

که تا بندها را بداند کلید گشاده بافسون کند نا پدید

دراینجا فرصت آن آمده است که به یك نکته ظریف اشاره شود که بسیار مهمست . یك بیت از همان غزل حافظ در ستایش « فرّخ » ، در بسیاری از تصحیحات حافظ ، به علت تیرگی مطلب ، حذف شده است .

سیاهی نیك بخت است ، آنکه دایم
بود همراز و همزانوی فرّخ

این سیاه نیکخت که **همراز و همزانوی** فرّخ است ، همین سروش است ،که هم در تخمی که انسان از آن میروید ، و هم در تخم شب (سه گاه شب) که جهان هر روز از آن میروید ، فرّخ (ارتا فرورد) و سروش ، همراز و همزانو هستند ، و سیاهی سروش را نه تنها از « شبروی اش » میتوان شناخت ، بلکه سراپای وجودش را مو یا گیسوئی که فروهشته ، پوشیده است (فروهشته از مَشك تا پای موی) ، و مشك ، بوی ویژه سیمرغست که در شاهنامه آمده است ، و همچنین مو ، بنا به روایات فارسی فرامرز هرمزیار، این همانی با ارتا فرورد(=فرّخ) دارد .

همین ویژگی را رشن نیز دارد . در داستان بهمن و هما(شاهنامه) ، این رد پا بجای مانده است که رشن= رشنواد ، از خروش طاق(طاق = آسمان = خرّم) ویرانه ای که داراب درآن از ترس گزند باران گریخته، فرزند دور افکنده و گمشده هما را میشناسد .

سپهبد (=رشنواد) همی گرد لشگر بگشت از آن طاق آزرده اندر گذشت
زویران ، خروشی برآمد بگوش از آن سهم جای آمدش یك خروش
که ای طاق آزرده هشیار باش برین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت بیامد بزیر تو اندر بخفت
چنین گفت با خویشتن رشنواد که این بانگ رعدست اگر تند باد ..

طاق ، آسمان است که سیمرغ= خرّم می باشد . ابرسیاه و رعد وبرق ، نیز خود سیمرغست ، چون آسمان در اسطوره آفرینش ایران ، همیشه « **آسمان**

ابری » به عبارت دیگر ، آسمانیست که باران میافشاند ، از این رو با رعد و برقست . و واژه خروش ، همان واژه خروس است ، و خروس ، هم به سروش ، و هم به رشن (در میتراگرائی باختر) و هم به بهمن ، نسبت داده میشود . خروش طاق ترک خورده ، با بانگ برابر نهاده میشود .

سخن در باره نیوشیدن یا شنیدن و گوش - سرود خرد بود . در انسان خردیست که گوهرش ، شنیدن سرودهائیست که خدایان دردرون تخمه ها و هسته ها(که هستی ها از آنها میرویند) ، میسرایند و زمزمه میکنند ، و انسان گوشی دارد که این راز نهان در زمزمه ها را میشنود . خداوند ، راز خودرا در موسیقی ، زمزمه میکند ، و اهل عربده و فریاد کشیدن و نعره زدن و حکم دادن نیست . این بود که با آمدن اسلام ، ایرانیان با « اذان » مسئله بسیار بزرگ داشتند . چون فلسفه خدای ایران ، زمزمه کردن در ژرفای درون چیزها و سروشی در انسان بود که گوشی برای نیوشیدن راز نهفته در نوای نرم و لطیف موسیقی بود . خدای ایران ، با لطافت کار داشت . صدایش ، نرم و لطیف و نوازنده بود . خدا ، حکمی و امری در کلمات پرهیبت و وحشت انگیزش نمیکرد ، بلکه در آهنگ و نوای نرم ، راز خود را با انسان میگفت ، و انسان با سروشی که همراز و همزانوی فرّخ (خرّم) بود ، و در درونش با او آمیخته است ، گوش به این سرودها و زمزمه ها میدهد . خدای ایران ، در انسان ، وجودی لطیف میشناخت که زمزمه ای را میشنود و اشاره و رمز و ایما را در می یابد . نعره زدن خدا ، توهین به حساسیت فهم انسانیست. خدا با نوای نایش میکشد ، از این رو به رهبری کردن ، نییدن (رهبری کرد = nayet) میگفتند . ولی از هزوارش این واژه که « یزرونت » و « نیت » هست ، میتوان دید که « یز » که از آن « یزدان و ایزد » ساخته شده ، به معنای نی نواختن است ، و طبعا ، یزدان و ایزد ، نی نواز و موسیقی زن بوده اند . پس انسان بانگ نای خدا را با گوش- سرود خردش، nighoshitan می نیوشید . و این خدای نی نواز در درون هر انسانی ، نی مینواخت ، و انسان

را به جستجو میانگیخت تا این راز را بگشاید . خدای ایرانی میخواست که هرانسانی را به خودی خودش ، جوینده و یابنده حقیقت سازد . انسان ، گشاینده راز نهفته در بانگ و زمزمه آهنگ و نوای خدا بود . این بود که ایرانیان نیاز به کتاب آسمانی نداشتند . چون خدا ، برای آنها کتاب نمی نوشت ، بلکه مستقیما برای آنها سرود خود را مینواخت ، و آنها ، همراز و همزانوی این خدارا ، در درون خود داشتند که گوش به این سرود نهفته میداد . و بانگ ، معنائی دیگر داشت که ما امروزه به آن میدهیم . **بانگ ، فراخواندن مردم به جشن بود** . چنانکه در کردی هنوز بانگ هیشتن ، دعوت کردن به جشن و سور است . و چون نیایشگاهشان ، همان جشنگاه بود ، به همین علت ، به اذان اسلامی نیز بانگ گفتند (درکردی بانگدان = اذان گفتن ، بانگدره = موذن) که البته آخوندها برضد کار برد این اصطلاح بودند .چون این واژه ، پیشینه ای ژرف در فرهنگ ایران داشت . اساسا به « بِه » یا نیکو ، **وانگهوئی = بانگ به** میگفتند . خوبی ، بانگ یا نوای به بود . « به » یا خوبی ، این همانی با سرود و موسیقی داشت . **معیار بهی ، حس موسیقائی انسان بود** . اخلاق و دین ، برشالوده احساس هنر در انسان نهاده میشد . همین اندیشه بنیادی نشان میدهد ، که معیار اخلاق و دین ، « یا این ، و یا آن » نبود ، بلکه داوری اخلاقی و دینی ، نیاز به طیف و رنگارنگی داشت . به ، کیفیت زیبائی بود . کردار و گفتار و اندیشه ، باید زیبا باشند تا « به = نیك » باشند . واژه زیبا ، سریره بود . نخستین انسان که جمشید باشد ، و تخم همه انسانهاست ، در اوستا جمشید زیبا خوانده میشود . در برهان قاطع ، همین واژه به شکل « صریرا » آمده که گل بستان افروز است و گل بستان افروز ، این همانی با فروردین یا سیمرغ گسترده پر = ارتا فرورد دارد(بندهشن، بخش نهم) . پس جمشید زیبا ، اصالت جمشید را که فرزند سیمرغست نشان میدهد . **زیبائی ، گوهر خداست و انسان ، دارنده این گوهر خداست** . « به »، بنا بر بارتولمه **vangha vahyah** میگفتند که **vangha vah+yah**

به معنای « بانگ جه وه » است ، و همین جه وه است که سپس نرینه و یهوه jeh+wehشده است . و این جه ِ وه ، همان نای به = وای به بود . پس بانگ ، نوای نائی بود که فرّخ در هرانسانی ، برای جشن خرّم و شادش ، مینواخت . البته نه تنها آخوندهای اسلامی با این واژه دردسر داشتند ، بلکه موبدان زرتشتی ، دردسر بیشتر داشتند ، و مجبور بودند که در این واژه ، با فرهنگ اصیل ایران بجنگند ، و آنرا تا میتوانند تحریف کنند . ولی از لابلای این تحریفات هم ، میشود بانگ سیمرغ را شنید .

در بندهشن ، بخش نهم (پاره ۱۳۰ و۱۳۲) ، به پاره کردن « بانگ » از اصلش ، ویژگیهای آن بشیوه ای نگاه داشته شود . ما درشمردن بانگها در می یابیم که سنگ و آب و گیاه و زمین ، همه بانگ دارند ، البته این بانگها همه سطحی وخارجی ساخته میشوند ، و « وین بانگ » که بانگ نی باشد ، بانگ سازهی ساخته میشود ، تا معنای « وین » که در سانسکرین نی ، و هنوز در گویشهای ایرانی (بلوچی) ، نیز نی است (وین ، همان واژه است که بینی از آن ساخته شده است) و به پرهیزکاران و اوستا تخصیص داده میشود « وین بانگ ، آنست که که پرهیزکاران نوازند و اوستا را برخوانند : بربط ، تنبور ، چنگ و هر ساز زهی را که نوازند ، وین خوانند » . البته نای (که همان هوم میباشد) ، رد همه گیاهان و همچنین رد همه ابزار موسیقی بود . ولی « چشارك بانگ » ، بانگیست که ویژگی « قداست جان » را نشان میدهد . سیمرغ ، هرخروش درد یا بانگ آزاری را بشنود ، هستیش میسوزد ، و از این رو به فریاد آزرده میشتابد . همانسان که در داستان زال و سام ، با شنیدن خروش زالِ کودك ، بیاری او میشتابد ، یا هنگامیکه رستم و رخش ، از ضربتهای اسفندیار کوفته شده اند ، بیاری رخش و رستم میشتابد . « این را نیز گوید که چشارك بانگ (بانگ ناله) آن بود که چون پرهیزکار نالان کار فرمایند چنین نالان شود . زیرا مرد پرهیزگار را چون از اهریمن بدی بر آمده باشد ، ناله باید کردن که مرا بهمان چیز باید یا مرا بهمان بدیست : و برای فرو نشاندن آن بدی ، هرچیزی را

درگیتی کار باید فرمودن » . البته تخصیص ناله ای که چنین اثری دارد، به پرهیزکار از الهیات زرتشتی است ، و فرّخ ، چنین محدودیتی را نمیشناخته است . نکته مهم ، این عبارت است که « هر چیزی را در گیتی کار باید فرمودن » . این همه گیتی است که از درد یك جان به کار میآید و به یاری میشتابد . این همان اندیشه همه جانی و یکتا جانی فرّخ است . و حافظ، بانگ رابه بلبل نسبت میدهد ،که مرغ منسوب با سروش است که بر سرو که این همانی با خرّم = فرخ دارد ، درشب ، درس مقا مات معنوی میدهد :

بلبل زشاخ سرو ، به گلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

ومولوی، بانگ رااز نی و چنگ میداند که حامل پیام دوستند(اینها را ما به مقوله تشبیهات! ، کاسته ایم) :

آن کیست کز روی کرم ، با من وفاداری کند
بر جای بدکاری چو من ، یکدم نکو کاری کند
اول ببانگ چنگ و نی ، آرد بدل پیغام وی
وانگه بیك پیمانه می ، با من وفاداری کند

برمیگردیم به اصطلاح « نی گوش » که نیغوش شده است . و به همه پیروان فرّخ یا خرّم ، نیغوشان هم میگفته اند . نای ، هم افشره (=نیشکر) دارد ، و هم بانگ . بانگ و شنیدن ، متناظر باهمند ، چنانکه پیدایش با بینش ، نیز متناظر و به هم پیوسته اند . پس گوش ، معنای دیگر هم دارد ، و این معنی در کردی باقی مانده است . گوشان به معای فشردن است . گوشین ، فشردنست . گوشاب ، آب میوه است . گوش کردن ، دادن آغوز به بچه است . پس « نی گوش » به معنای « کوبیده و فشرده نی » است . و این افشره نی ، همان هوم (خوم = خام = نی) بوده است . نیغوش ، یا سبکشده آن که « نوش » و « نوشه » باشد ، چیزی جز همان « هوم » نبوده است . از معانی « نوش » ، و اصطلاحاتی که با واژه « نوش » ساخته شده و مانده ، این برابری نمودار میشود . نای که نام دیگرش کانیا بوده است ، برابری آن را با زن نشان میدهد . از سوئی

برابریش با سئنا یا سیمرغ نشان میدهد (سئنا= سینا = سه نای) . میتراگرائی و الهیات زرتشتی ، برضد این زنخدا = خرّم = فرّخ بودند ، طبعا میکوشیدند همه اصطلاحاتی را که از این برابری ، یاد آوری میکند ،یا حذف کنند یا تحریف و مسخ کنند . شیره یا شکراب نی ، این همانی با شیر = اشیر یا اشه زنخدا داشت ، از این رو نیز ارتا فرورد ، « اشون » بود . اشون ، همان سرچشمه شیر یا اشه بود ، و همین واژه است که معربش ، عشق است . البته این واژه ، همانندیش را با « اشق پیچان » که پیچه باشد ، نشان میدهد . پیچه ، نماد عشق بود ، چنانکه در کردی ، باد ، به معنای پیچ است و باد ، خدای عشق بوده است . به هم پیچیدن ، نشان عشق بوده است . در ویس و رامین ، همآغوشی ویس را با رامین چنین به عبارت میآورد :

بپیچیده به هم چون مار بر مار   چه خوش باشد که پیچد یار بر یار

(از این جا میتوان درك کرد که جنبش مارپیچ مار ، یا جنبش موج در دریا و ریگزار ، چه معنائی داشته است)

همین عشق پیچان یا پیچه ، در مقدمة الادب خوارزمی مهربانك خوانده میشود ، و در انس التائین شیخ جام « سن » نامیده میشود ،که نام سئنا= سین = سیمرغ است . پس عشق ، خود سیمرغ یا فرّخ یا خرّم بوده است . تنکابنی ها به پیچه ، لَو میگویند ،که همان واژه لاو loveانگلیسی است ، و این همان واژه لبلاب (لَو+ لاو) است . پس خرّم و فرّخ و ریم و سیمرغ ، عشق بودند . به عبارت ما ، خدا ، شخص نبود ، بلکه « عشق » بود . مسئله عشق در این فرهنگ ، به هیچ روی عشق به خدا ، به عنوان یك وجود متعالی آسمانی (ترانسنتال) نبود ، بلکه مسئله عشق خدائی که مجموعه هستی است ، به خودش هست . خدا ، در همه طیفهای عشق در گیتی ، واقعیت می یابد . همین مفهوم عشق است که شیخ و زاهد ، در اشعار حافظ منکر آن هستند . با این برابر نهادن عشق وخدا باهمست ، که باید اشعار حافظ و عرفا ، بویژه مولوی و عطار و عراقی را فهمید . عشق به خدا ، یا به روی و حسن او ، عشق

خدا به خدا بوده است ، که در همه گیتی پیکر به خود میگرفته است ، چون خدا ، خوشه و مجموعه هستی بوده است . هرعشقی در گیتی ، عشق خدا به خدا است . اینست که افشره نی ، نماد این عشق کیهانی بوده است . نماد شیر به هم چسباننده زنخدا بوده است که همه از آن ، مینوشید ند ، به همین علت ، این زنخدا ، شیر خوان= خوان شیر » ، یا « رود وه دائیتی » نیز نامیده میشده است . البته نی ، رد همه گیاهان بوده است . از این رو در دشمنی با این زنخدا ، کوشیدند که شیره گیاهانی را که نیز منسوب به این زنخدا بوده است ، جانشین نی سازند ، چون در نی ، رابطه اش با زن بسیار چشمگیر بوده است . بویژه که نی را در تقطیر شراب و دستیابی به عرق بکار میبرده اند ، و هوم ، به عرقی نیز که از دُمِ نی میچکیده است نیز میگفته اند . و برای مبارزه با زیاده روی در میگساری در جشن های هائومائی ، نوشیدن هوم در این راستا مسئله بزرگ شد . و از این رو کوشیده شد از این زیاده روی جلوگیری شود . ولی چنانکه از واژه « خرّم » میتوان دید ، مقصود از مستی ، سرخوشی و شادی بوده است نه میگساری .

ازآنجا که هرکسی از شیر عشق این زنخدا مینوشید ، این زنخدا ، هوما = هما نیز نامیده میشده است . و هوما که هنوز نیز نزد کردها نام خداست ، در هزوارش دیده میشود که « انا هوما » نام اهورامزدا یا مشتری بوده است که روز هشتم باشد . به عبارت دیگر ، هوما یا هما نام دیگر خرّم بوده است که نام این روز هشتم هست ، و انا هوما ، همان اهورامزدا هم بوده است . هر چند که هوما ، به « هو + مایه » تجزیه میشود ، ولی میتواند « هوم + مایه » نیز بوده باشد . در صورت اول به معنای « مادر و مایهِ به » است ، و در صورت دوم ، به معنای « سرچشمه هوم یا نای مادر » میباشد . برای اینکه بدانیم چه ویژگیهائی « شیر این زنخدا» داشته است ، باید نگاهی به یسنه ، هات ۹-۱۱ انداخت که هَوم یشت هم خوانده میشود . با دانستن آنچه گفته شد ، میتوان از هوم یشت ، به ژرفای فرهنگ زنخدائی راه یافت ، و لی در اثر حذف این پیشدانشها ، و

تلفیق این یشت به متون زرتشتی ، و بی معنا ساختن مفهوم هوم در الهیات زرتشتی ، به کلی این معانی ، از دست رفته اند . برعکس روحانیون یهودی و مسیحی و اسلامی که مجبورند ، تأویلات راستیین ! از متون خود بکنند ، و چیزهائی از آن بخوانند که در آن نیست ، یافقط اشاره ای خفیف ، در گوشه ای ،بریده از سایر متون هست ، موبدان زرتشتی ، متون پیش از زرتشت را ،که امروزه در کتاب اوستا ،گرد آوری کرده اند ، تا میتوانستند سطحی و خشك و ظاهری میساختند ، تا فقط کار برد خشك و خالیدر مراسم دینی داشته باشد که البته هیچکدام از این مراسم ، از خود زرتشت نبوده است. آنها معانی تازه به متونشان میدهند ، ولیاینها تا توانسته اند معانی عالی و ژرف را از متونشان طرد کرده اند و کاسته اند و یا مسخ ساخته اند . هوم که « هوم اشون » خوانده میشود ، شیر خداست که اصل عشقست ، و با خدا این همانی دارد ، از این رو « اشون » خوانده میشود . این نوشابه است که « دو ر دارنده مرگ » است که همان معنای « نوشدارو » است . از این شیرعشق است که جمشید ، پدید میآید ،و شهر خرم را که درآن برابریست (بی رشك) و مردمان همیشه جوان هستند بنا میکند . از این شیر عشقست که فریدون ، پدید میآید وبا ضحاك جان آزار پیکار میکند . .... بالاخره این عبارت میآید که « ای هوم زرین ! سر خوشی ترا بدینجا فروخوانم . دلیری ، درمان ، افزایش ، بالندگی ، نیرومندی تن و هرگونه فرزانگی را بدین جا فروخوانم » . این هوم ، اصل دلیری ، درمان دردها .... و فرزانگیهاست . از نوشیدن این هوم یا شیره خدا و عشق است که هرکسی « با نیروی خویشتن ،شهریار » میشود . حاکمیت از خود هر انسانی سرچشمه میگیرد . کسی خلیفه الله نیست ، بلکه هرکسی با فرزند سیمرغ بودن و نوشیدن شیر خدا ، از خودش ، حاکمیت دارد . حاکمیت الله یا یهوه یا ... ، بکلی نفی میگردد . این اشاره ، بسنده است که این همانی نوش= نیغوش را با هوم در یابیم .

نوش= نیغوش = هوم

شنیدن بانگ و نوای نی ، و نوشیدن افشره نی (هوم) ، هر دو یك روندند ، و همان روندِ همپرسی و آمیختن خدا با انسان است . هوم ، همان شیر زنخدا یا شیره نی و افشره گیاهانست ، چون سیمرغ ، پری درخت است . همه گیاهان از او میرویند . از این رو ، میوه و خوشه ایست که فراز درخت همه تخمه است . قوش که هما باشد ، همان گوش است ، که خوشه میباشد . پس نیغوش ، معنای « لوری قوش » ترکی را هم دارد که همان هما باشد . و چنانچه در پیش آمد ، برای روزچهاردهم که روز گوش باشد ، باربد لحن فرّخ شب یا شب فرّخ را سروده است .

باربد ، برای روز بیست و هشتم ، آهنگی بنام « نوشین باده » ساخته است . روز ۲۸ را زرتشتیان زامیاد ، ولی اهل فارس که هموطنان حافظ باشند ، رام جید ، مینامیدند که « رام نی نواز » باشد . نطامی نوشین باده را لحن باربد برای روز بیست و چهارم میداند ،که روز دین باشد . اینهم درست است ، چون هردو نامهای گوناگون همان فرّخند . نوشه (لغت نامه) به معنای سریر است که در بالا دیده شد در اصل به معنای زیبا بوده است و درشکل « صریرا » نام گل بستان افروز است که گل فروردین است . ناظم الاطباء مینویسد که نوش ، سروکوهیست که درخت سیمرغست . یك معنای نوشه ، رنگین کمانست که در بندهشن « سن + ور » به معنای زهدان سیمرغست . معانی دیگری که برای نوش و نوشه ضبط کرده اند ، همه در همین راستا هستند ۱- آب حیات ۲- پادزهر ۳- زندگی ۴- پادشاه نوجوان (نام سیمرغ ، شاه است) . به همین علت ایرانیان به هم « نوش خور » میگفتند که به معنای آن بوده است که تو از شیر عشق فرّخ بنوشی ،چون خور، به معنای رگبار باران و خونابه است .

بدو گفت شادان زی و نوش خور بیاور ، مخار اندر این کار سر (فردوسی)

به همین علت به روز پنجم ماه که روز آرمیتی باشد، نوش خورمیگفتند ، چون

سیمرغ که ابرسیاه بارنده بود ، بارانش راکه آب زندگیست بر زمین که آرمیتی باشد میافشاند. وحتا این واژه را سلمان فارسی به محمد رسول عرب، یاد داده بود ، ومحمد میدانسته است که معنائی همانند « هنیا » دارد. و رستم در هنگام مرگ سهراب، ازکاوس میخواهد

از آن نوش دارو که در گنج تست کجا خستگان را کند تندرست
بنردیك من با یکی جام می سزد گر فرستی هم اکنون زپی

به همین علت « نوش گیاه » تریاق همه زهرها بود ، چون درخت بس تخمه ، همه پزشك (بندهشن) است . رشیدی مینویسد که بزکوهی آنرا خورد و پاد زهر از آن حاصل شود ، چون بز کوهی ، این همانی با این زنخدا دارد . و به همین علت نام یکی از آتشکده های بزرگ ، « نوش آذر » بوده است که آتش فرّخ یا خرّم باشد .

نیغوشان ، و رابطه آنان با مفهوم دین در ادیان سامی

عربها که به ایران آمده بودند ، متوجه این تفاوت میان زرتشتیان و پیروان زنخدائی که در هرجا بنام دیگری خوانده میشدند ، شدند . نام آنها غیر از مجوس و گبر ، نغوشاك هم بود .همان اطلاعات جزئی که از آنها مانده است ، یکی از ویژگیهای عمده آنها را مینماید . در برهان قاطع آمده که نغوشا ، کیش و مذهب گبران را گویند.. وبه معنی از دینی بدین دیگر نقل کردنست . جمعی گویند ذبح کرده ایشان خورده نمیشود .. و نکاح زنان ایشان درست نیست ... در باره نغوشاك هم میآید کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر برود . از محتویات اندیشه های آنها چیزی دقیق نمیدانند ، ولی ویژگی مهمی را که در آنها مشاهده کرده بودند ، اینست که ، از کیش و ملت خود ، زود به کیش و ملت دیگر میروند ، حتا این ویژگی ، اسم عام برای « نقل کردن از دینی به دین دیگر » شد . و این ویژگی که به نظر مسلمانان و اعراب ، بسیار چشمگیر بود ، پیآیند مفهوم آنها از « دین » بوده است . خرمدینان ، دین را خدای تخم گونه نهفته در گوهر ژرف انسان میدانستند نه یك آموزه یا

شریعتی. دین ، تخم یا مینو ی تاریك نهفته در انسان بود که آمیزش و عشق پنج خدا به هم بود (سروش+ رشن + فروردین = فرّخ + بهرام + رام) . این تخم بود که میروئید ، و هر پوسته ای را از هم میشکافت تا انسان میشد ، تا جهان میشد . دین ، یك اصل آفریننده ونوآوری بود که حد نمیشناخت . حد، برایش پوستی بود که باید انداخت ، تا تازه و زنده شد . از این رو برای خرمدینان ، انسان در هیچ جهان بینی و یا آموزه و شریعت و تئولوژی و ایدئولوژی ، نمیگنجید . دین برای آنها مسئله پوست انداختن بود . از این رو برخوردشان باهمه اینها بسیار دوستانه بود . چون فطرت انسان را فراروینده و « پوست اندازنده » و « گذرنده از حد » میدانستند . همه آموزه ها و شریعت ها و مذاهب و ادیان را ، چیزی جز همان پوست تخم نمیدانستند که در روئیدن ، از پوست میگذرد .هر آموزه و شریعت و دینی را می پذیرفتند ، و به دینِ آفریننده (به خدایانی که در او ، تخم بسیار کوچك شده اند) در درون خود ، اطمینان و یقین کامل داشتند که از درزهای سنگهای سخت نیز میگذرد وآنهارا از هم میشکافد . پذیرفتن این دین و آن کیش و این مکتب فلسفی ، به معنای « ماندن در آن خانه تنگ » نبود ، بلکه به معنای « زمینه ای برای فرا روئیدن از آن » بود . از هر آموزه ای ، از هر دین ومذهب و ایدئولوژی ، میشد فراترروئید . هر دین و مذهب و آموزه و مکتبی ، زمینی بود که تخم میتواند درآن ، دوره نهفتگی در تاریکی زهدان را تاریك کند ، تا از آن بزاید و خودش بشود . این بود که بآسانی ، دین تازه وارد را که با شمشیر خود را تحمیل کرده بود پذیرفتند . جوانمردی ، یك مفهوم اخلاقی خالی نبود که فقط رفتار اخلاقی انسان را مشخص سازد ، بلکه ویژگی « افشانندگی فطرت انسان » بود . این ویژگی افشانندگی ، شکل آتشفشانی نیز به خود میگرفت . هر آموزه و دین و مذهب و فلسفه ای ، در خود درزی دارد که مجرای آتشفشانی فطرت انسان میشود . هیچ آموزه و دین و شریعتی را به عنوان حد گذر نا پذیر و صندوق نشکستنی خود نمی پذیرفت . این فطرت افشانندگی ، خصوصیت هر انسانی

بشمار میرفت . انسان میتوانست این دین یا آن دین را دراین راستا بپذیرد ، چون اصل این افشاندن بود ، نه در آن تنگنا ماندن . انسان سرچشمه افشاننده است که همیشه دنبال درز و شکاف میگردد ، تا از آن برون افشانده شود . آنچه را عرفا ، عشق نامیدند ، همان « اش = اشه » همان اشوان یا فرّخ بود که در میانه انسان میجوشید و این شیره و نوشابه باید برون افشانده شود . این بود که عرفا ، فطرت انسان را ایمان به شریعتی یا خدائی نمیدانستند ، بلکه عشق میدانستند . عشق همان عشق پیچان همان مهربانك همان لَو (لاو درانگلیسی) همان سن یا سیمرغ یا فرّخ یا خرم بود . و سیمرغ ، افشاننده خود در گستره جهان بود . از یك تخم ، خرمنها از خود برون میافشاند . عشق و افشاندن (جوانمردی) و جشن (موسیقی و رقص) از هم جدا ناپذیر بودند . این سبب شد که با غلبه اسلام ، مسلمانان میانگاشتند که نغوشی ، زود به زود کیش و دینش را عوض میکند . آنها نمیدانستند که نغوشیان و مسلمانان دو مفهوم گوناگون از دین دارند . یکی دین را محدوده ای میدانست که باید در آن ماند و ریسمانیست که محکم باید به آن چسبید ، دیگری دین را نهاد افشاننده و آتشفشان انسان میدانست که در انداختن هر پوستی ، و گذشتن از هر مرزی ، واقعیت می یابد و خرّم میشود . آن یکی ، در خزیدن در تنگنای آموزه و شرعش ، مطمئن میشود و قلبش سکینه می یابد ، این یکی در گسترش یافتن فراسوی همه محدودات ، خرّم وشاد میشود . دین برای خرمدینان (دی= دین = خور= ماه خرّم) تخم جشن عشق خدایان بود که پنج خدا باهم در درون انسان میآمیختند ، و از این مینوی « جش عشق » ، انسان و جهان پیدایش می یافت . دین برای پیروان ادیان سامی ، ایمان به رسولی و آموزه ای و پسرخدا بود که از مفهوم پیمان = میثاق و عهد (ایمان به یمن = یدمن در ایرانی به معنای دست باز میگردد ، چون پیمان بر شالوده دست به هم زدن = دست مریزاد= دست مهر ایزد ایجاد گردیده است و سپس بنیاد ادیان سامی گردیده است) شکافته میشد . دین در شکلِ « جشن آتشفشان عشق» ، با دین در شکل

« ایمان یا استواری در یك پیمان » بسیار فرق داشت . حتا واژه « پیمان » در ایران ، به معنای « شیر مادر » ، یعنی « عشق فرّخ وخرّم » است .

مولوی و جهانِ شاد

پروازِتازهِ سیمرغ

ازدرونِ خاکسترش

لیك مارا چون بجوئی ، سوی شادیها جوی

که مقیمان خوش آبادِ جهان شادیم

تو قانون شادی به عالم نهادی

چها بخش کردی چه دُرها که سُفتی

دهان آفرینش باز مانده از آن روزی که دیدستش زشادی

در آتش و درسوز من ، شب می برم تا روز من

ای فرّخ پیروز من ، از روی آن شمس الضحی

فرّخ همان نام خرّم است ، و پیروز (فیروز) نام روز سوم خمسه است واین خمسه، تخمیست که گیتی از آن میروید

و پیروز در کردی ، هما یا مرغ سعادتست . ضحی ، پس از غروبست که نام ایوارگاه(بُرزایزد) دارد

مولوی در آغاز مثنویش ، یکی از بزرگترین انقلابات فرهنگی ایران را کرد که هنوز نیز ناشناخته مانده است . مولوی از سر ، پس از سه هزارسال سرکوبی فرهنگ اصیل ایران ، فرهنگ خرم و فرّخ و شاد ، فرهنگی را که بسختی از مهرگرایان و موبدان زرتشتی و حکومت ساسانی و سپس از اسلام ، به یك اندازه کوبیده و سر به نیست شده بود ، فرهنگی که آفرینش را با نوای نای ، با جشن عشق ، با عشق شاد آغاز میکرد ، تا جهان شاد بیافریند ، زنده ساخت . همانسان که رپیتاوین که به معنای « دختر نو جوان نی نواز » است ، و جهان را در نیمروز، با بانگ نایش میآفریند ، همانسان که جمشید با نواختن نی ، زنخدای زمین، آرمیتی را که، هم خواهرش و هم زنش میباشد (=جما) به همآفرینی شهر خرم یا جمکرد میانگیزد، و شالوده آرمان مدنیت ایرانی را بر پایه کشش (نفی کامل تجاوز و قهر و خشونت و خشم و وحشت انگیزی= اندازterror) و موسیقی(هنر) می نهد ، مولوی ، کتاب خود را با « بانگ نی » که بانگ جشن عشقست ، آغاز میکند . جهان با بانگ نی ، آغاز میشود ، یعنی با کشش زیبائی و جشن عشق . انسان و جهان ، گوهر موسیقائی دارد ، یا بسخنی دیگر ، فطرتشان ، کشش از زیبائیست . واژه جشن که « یسن= یز+ نا » باشد ، به معنای « نی سرائی= نی نوازی » است . این نایست که میخواهد از سر ، به نیستان یا به نیزار ، یا به جشن زار ، به سرچشمه نو آفرینی ، به سیمرغ (= سئنا= سه نای) ، به لوری قوش (مرغ نی نوازو ترانه خوان) ، به گُش (=روزچهاردهم ماه =لحنِ شب فرّخ) باز گردد ،که سر آغاز هر آفرینندگیست ، و از این بریدگی هزاران ساله از فرهنگ اصیلش ، که به نا زائی کشیده شده است ، و از دور ماندگی از آفرینندگی و اصالتش مینالد ، ولی این بانگ چشارك ، بانگیست که همه آفرینش را به کار میاندازد ، تا این درد بریدگی از اصل را ، تبدیل به شادی پیوستگی ، یا جشن عشق کنند . خرّم و فرّخ و شادو سریم Sairima(= که سَلم شده است .

وانیکه **ایرج و سلم و تور** ، برادران همند ، چون هر سه ، سه نام گوناگون همین زنخدا بوده اند- سه تا ی یکتا - **سلم** ، هنوز نیز در گیلکی به **صنوبر کوهی** گفته میشود ،که این همانی با سیمرغ دارد . **منزل سلمی** ، که در اشعار حافظ پیش میآید ، نیایشگاه این زنخدا بوده است ، و واژه **اسلام** نیز از نام همین زنخدا برشکافته شده است .

گر بسر منزل سلمی رسی ای بادصبا   چشم دارم که سلامی برسانی زمنش
بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه   جای دلهای عزیز است بهم بر مزنش
منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام   پر صدای ساربان بینی و بانگ جرس ، حافظ .

نامهای گوناگون این خدای نی نوازند ، و بلخ ، زادگاه مولوی ، شهری بود ، که جایگاه **نیایشگاه « شاد » یا » نوشاد »** بود که جشنگاه شاد یا نوشاد بوده است ، و همان نامش ، برضد نسبت دادن آن نیایشگاه به « **بودا**» است ، چون شالوده اندیشه های بودا ، دردبردن در زندگی ، و شیوه رهائی دادن خویش از درد بود ، در حالیکه فرّخ و خرم ویا شاده ، خدائی بود ، که گیتی را در گوهرش ، شاد، آفریده بود ، و غایت زیستن در گیتی، شادی بود . وارونه جهان بینی بودا ، در این فرهنگ، شادی و جشن ، فطرت انسان و جهان بود . زائیدن که برای بودا ، درد بُردن بود ، در فرهنگ این زنخدا ، هم معنای خندیدن بود . و مرگ ، جشن عروسی با سیمرغ بود (جینواد) .

نیستان و نیزار و جنگل (= در کردی هَل = ال ، نام فرشته یاخدای جنگل و بیشه است) وبیشه (پیشه = نی و توتك چوپانان) ، همه این همانی با خرّم و فرّخ و شاد دارند ، که مجموعه جانها ، خوشه فروهر ها (ارتا فرورد ، ارتا خوشت و اردوشت= ارتای خوشه و رقص و نوآفرینی) هستند . نیستان ، همان جانان ، همان « خوشه » ، همان « جشن عشق» و « جهان شادی » بود . بازگشت به نیستان ، همان اشتیاق به انباز شدن در جشن عروسی با سیمرغ بود.

این درد بریده شدن ، درد دور افتاده شدن از فرهنگِ خرّم = فرّخ = شاده و درد نازا شدن است . از دید این فرهنگ ودید

مولوی ، گیتی و جهان آسمانی ، دوجهان جدا و متفاوت از هم نیستند ،بلکه باهم آمیخته اند. خدا، فراسوی گیتی و جسم و ماده نیست که درد ، مسئله فراق از آن جهان باشد .

بشنو این نی ، چون حکایت میکند   از جدائیها شکایت میکند
کز نیستان ، تا مرا ببریده اند   از نفیرم ، مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق   تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش   باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم   جفت بد حالان و خوشحالان شدم
هرکسی از ظن خود ، شد یارمن   از درون من نجست اسرار من
سرّمن ، از ناله من ، دور نیست   لیك چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و ، جان زتن ، مستور نیست   لیك کس را دید جان ، دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد   هرکه این آتش ندارد ، نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد   جوشش عشقست کاندر می فتاد...
نی حدیث راه پرخون میکند   قصه های عشق مجنون میکند

در فارسی، اشتیاق و شوق، « شاد خواست » خوانده میشودکه «خواستن خدائی باشد که شادنام دارد » .در نسخه اصلی مثنوی آمده است که « بشنو این نی چون حکایت میکند » . این مولویست که نای است . این کتاب ، بانگ عشق است که از من ، که نی هستم ، نواخته میشود . من ، وجودی هستم که پیکر یابی موسیقی است . فطرت من ، موسیقی و کشش به زیبائی است . از اینگذشته ، «کانیا » که نام نی و زن باهمست ، همان واژه « کان » نیز شده است ، به معنای « معدن و سرچشمه » میباشد . پس نای ، مانند تخم ، اصل خود زا شمرده میشده است . و بنا بر اندیشه مولوی ، انسان، هم نای ، و هم نائی با همست ، هرچند که نائی(= نوازنده نی) ، آمیخته با او ، و دراو پنهان میباشد .

بدرون تست مطرب چه دهی کمر به مطرب

نه کمست تن ز« نائی» ، نه کمست جان ز«نائی»

تن ، نای است ، و جان ، نی نواز است . و این جان ، کان طربست که از تو برون میافشاند . این جان ، بخشی آمیخته باهمان « جان یکتا یا جانان » است . اینست که در درون انسان ، « عاشق ومعشوقه » باهمند . انسان ، به اصطلاح فرهنگ ایران ، گواز(عاشق و معشوقه باهم = بهروج الصنم= روزبه + خرّم یا شاده) است، و گواسه که همان گواز است، نی هم هست(گویش نائینی). نی، گواز است، از این روخود زاست ، و با هرگره ویا بند تازه اش ، نای، فراتر میروید . در بلوچی، گوازی، به معنای « بازی » است. ودر فارسی ، گواز ، مزاح و خوش طبعیست.

لیلی و مجنون عجب ، هردو بیك پوست درون

آینه هردو توئی ، لیك درون نمدی

زمانی ازمن آبستن جهانی   زمانی چون جهان، خلقی بزایم

(انسان هم از جهان آبستن میشود وهم انسان، جهان را آبستن میکند)

جان ما باعشق او ، گرنی زیك جا رُسته اند

جان با اقبال ما، با عشق او همزاد چیست ؟ (خداباانسان همزاداست)

پهلوی شهنشاهم ، هم بنده و هم شاهم

جبریل کجا گنجد ، آنجا که من و یزدان

در انسان ، جای جبرئیل (= به معنای اسلامی ، واسطه الله و رسول است) نیست ، چون انسان ، پهلوی شاه یا خداست . محمد ، جبرئیل را که یکی از هفت فرشته یهودیان بود، گرفته است ، و گبرئیل Gabrel یهودیان این همانی با« ماه » ایرانی داشت که سیمرغ باشد ،که در فرهنگ اصیل ایران ، هسته مرکزی انسان شمرده میشود، و دین یا دی یا شب افروز خوانده میشود . ماه که با رام و بهمن و گوشورون این همانی دارد، تخم انسانست.

آن « مه » چو در دل آید ، او را عجب شناسی ؟

در دل چگونه آید ، از راه بی قیاسی

گر گوئی، میشناسم ،لاف بزرگ ودعوی   ورگوئی : من چه دانم؟ کفرست و ناسپاسی
بردانم و ندانم ، گردان شدست خلقی   گردان و چشم بسته ، چون استر خراسی
مقبل ترین و نیک پی ، دربرج زُهره کیست؟ نی
زیر انهد لب برلبت **تا از تو آموزد نوا**

نی در برج زُهره (= رام) ، خوشبخت است ، چون این زُهره یا رام است که لب برلب نی (انسان) می نهد ، و او را مینوازد ، و رام ، یکی از بخشهای انسانست(پنج بخش سروش+رشن + فروردین= شاده+ بهرام + رام) و رام و شاده (= خرم) با هم این همانی دارند .

با تحریف « بشنو این نی » در شعر بالای مولوی ، به « بشنو از نی » ، توانسته اند تا اندازه ای مطلب را سازگار با شریعت اسلام سازند ، و مثنوی را از خطر نابود ی نجات بدهند . وقتی دمنده ، الله است ، پس فقط محمد میتواند نی باشد ، والله نی نواز . ولی به اصل مطلب، هرگز نگریسته اند که این خدا ، خدای موسیقی دان و نی نواز و طرب انگیز و جشن ساز است ، و تنها فوت نمیکند ، و فوتش ، امر و نهی نیست ، بلکه آهنگ و نوا و بانگ طرب است، که مستقیم در هر انسانی میدمد ، تا او را شاد و خرّم و فرّخ سازد ، و این آهنگ و نوا ، پیام راز گونه اوست ، و این بانگ ، فقط پیام عشق را میدهد . با انداختن نگاهی به تصویر نای و بانگش در اشعار مولوی ، میتوان ویژگی کیهانی و جشنی نی ، و حاملگی انسان از بانگ خدا را به آسانی شناخت .

دلم را ناله سرُنای باید   که از سُر نای ، بوی یار آید
(نائی که در جشن عروسی مینوازند)

بجان خواهم نوای عاشقانه   کزان ناله ، جمال جان نماید
(نال ، همان نای است وناله بانگ نایست)

همی نالم ، که از غم ، بار دارم   عجب این جان نالان تا چه زاید
(من مینالم چون حامله ام و این درد زایمانست)

بگو ای نای ، حال عاشقان را   که آواز تو ، جان میآزماید

ببین ای جان من ، کز بانگ طاسی مه بگرفته ، وا میگشاید

در اینجا ، مولوی ناگهان خودش را ، جانشین نی میسازد، و میگوید که من مینالم،چون درحال زادن هستم .پس د ردو ناله وموئیدن نای،درد زایمانست .نای مینالد، چون شادی وخرّمی میزاید،چون بینش و آگاهی میزاید

ای نای بس خوشست کز اسرار آگهی کار او کند که دارد از کار آگهی

از همین نی ، صورت کل حقایق » میزاید :

ای صورت حقایق کل ، درچه پرده ای ؟

سر برزن از میانه نی ، چون شکر وشی

نُه چشم گشته ای تو و ، ده گوش گشته جان

دردم به شش جهت، که تو دمساز هر ششی

و از بیت دیگر معلومست که این خداست (نمایان شدن جمال خدا) که او میزاید . این همان تصویر هادوخت نسك در اوستاست که بنا بر الهیات زرتشتی ، دین= خرّم= شب افروز فقط درهنگام مرگ ، از انسان زاده میشود . ولی بنا بر تصویر نخستین که خرمدینان از آن داشتند ، تنها در آنِ مرگ ، از نای انسان ، خدا زاده نمیشود ، بلکه هرگاه که انسان ، شاد و خرّم است ، گاهیست که خدا از او میزاید . هرگاه که عشق و جشن را میزاید ، خدا را میزاید . آنگاه سخن از رابطه موسیقائی میان انسان و آسمان (ماه) میرود . اینها هیچکدام تشبیهات شاعرانه نیستند ، بلکه بیان تصاویری هستند که فرهنگ خرم یا فرّخ یا شاده ، از انسان و خدا داشته اند . انسان با نواختن موسیقی ، ماه و زهره و ... آسمان را برقص میآورد و میخنداند .ادیان نوری ،به آسانی نمیتوانستند این جهان بینی را از روانها و دلهای مردم تبعید کنند ، اینست که برای حذف اعتبار و مرجعیت از تصاویر آنها ، اجازه دادند که آنها، فقط بنام « تشبیهات و امثال » بکار برده شوند . این تشبیهات و امثال ، درخود ، همانسان که هستند ، اعتبار و حقیقتی ندارند ، بلکه اشاره به حقیقتی فراسو و خارج از خود میکنند . در خود ، نماد واقعیتی نیستند . بدینسان ، همه

تصاویر این فرهنگ را از اعتبار انداختند . ما باید از سر، اعتبار را « به آنچه تشابیه و تصاویر » خوانده میشود، برگردانیم . دوره درك مولوی از راه تشبیهات ، سپری شده است . آنچه او آورده است، تصاویر زنده اسطوره های فرهنگ زنخدائی ایران هستندکه واقعیات جهان بینی آنهارا نشان میدهند . در« تشبیه » خواندن ، این تاکتیك را نیز بکار برده اند که در ظاهر ، با شریعت اسلام ، گلاویز نشوند ، از این رو اصطلاحات اسلامی را ولی با معنای دیگر،در آثار خود بکار برده اند ، تا چنین وانمود کنند که سخن از اسلام میرود. از اینگذشته ، هنر یك فرهنگ زنده آنست که ، محتویات بنیادی خود را میتواند ، نو به نو در اصطلاحات تازه ، بیندیشد و عبارت بندی کند . چنانچه امروزه نوبت ماست که فرهنگ خود را در اصطلاجات و تصاویر نوین بیندیشیم . مکتبهای فلسفی بر شالوده این فرهنگ اصیل خود ، از نو بنا کنیم . یك حقیقت را به صد زبان میتوان گفت . و گفتن حقیقت همیشه به یك زبان ، آن حقیقت را ، در یك مشت عبارات و اصطلاحات ثابت ، زندانی و اسیر میکند ، و در تنگنای آن عبارات ، میخشکاند و میمیراند . یك فرهنگ ، باید هر روز بزبان دیگر ، به اصطلاح دیگر ، به صورت دیگر ، محتویات گریزنده و یا غنی خود را بگوید ، تا چهره های نا پیدا و نامکشوف خود را بنماید . خدائی که فقط به یك زبان و یك اصطلاح و یك کلمه ، سخن میگوید ، برضد فرهنگ است . فرهنگ ، اصلا به معنای کاریز که خود این خدا بوده است ، و معنای دیگر فرهنگ ، نشازار است که باغبان ، نهالهای تازه را آنجا از نو میکارد . دوام فرهنگ ایران ، در اثر همین توانائی مردانی مانند فردوسی یا عطار یا مولوی یا حاظ یا نظامیست که توانسته اند ، به همان محتویات مایه ای ، جامه های گوناگون نو ین بپوشانند . ما امروزه باید غزلیات مولوی (دیوان کبیر) را ، به کردار مرجع فوق العاده مهم فرهنگ زنخدائی ایران بکارگیریم. و با تشبیه شمردن اصطلاحات او ، فرهنگ اصیل خود را نا بود نسازیم . ما تنها شاهنامه فردوسی را نداریم ، بلکه دیوان کبیر مولوی ، برای رستاخیز فرهنگ

اصیل ایران ، همان مرجعیت و اهمیت را دارد . مولوی ، رخساردیگر همان فرهنگ را نشان میدهد .

خدا ، با شاه نای= سورنا = شاد غر=سوفرام زرین جهان را میآفریند

شیوه ای که موبدان زرتشتی برای تحریف و مسخ سازی این فرهنگ بکار برده اند ، از جمله آنست که هر اصطلاحی را از سایر اصطلاحات بریده اند ، و معنای تنگتر یا دیگر و دورافتاده به آن داده اند ، ولی واژه نامه ها ، و خاطره زبانی و شفاهی ملت در گویش ها ، این پیوند ها را در گوشه کناره ها ، هرچند متروك ، نگاهداشته اند. ما از این راه میتوانیم از سر ، پیوند تصاویر و اندیشه ها و بالاخره خود جهان بینی را باز یابیم . مثلا این سورنا که جشن جهانی را میآفریند و در نای مولوی ، جهانی از اندیشه ها را حکایت میکند ، نامهای گوناگون داشته است که موبدان ، همه را از هم ، بریده و ازهم دور و بیگانه ساخته اند ، تا معنای جهان بینی این فرهنگ را ، که کل این فرهنگ را به هم پیوند میدهد ، گم و نامعلوم ساخته شود . از جمله نامهایش ۱- گنو کرنا ۲- سوفرام زررین (صوف + رام + زرین + نیم(= تخم) suwram zaranaenim) ۳- شادغر۴-شاه نای .... بوده است . شاه ، تنها نام سیمرغ بوده است . به همین علت ، شاه نای که همان سورنا ، یا نای جشن عروسی باشد ، نای سیمرغ = وای به یا نای به بوده است . همه این نامها ، نام نای خرّم هستند که در بندهشن به شکل « خرسه پا » در آورده شده است ، و خر ، همان خرام (رامشنا خرام) و خورم= هورم است ، و سه پا ، نماد سه تا یکتائیش هست . البته حیوانی که امروزه « خر » نامیده میشود ، بنامهای «

اَمَنه=آمنه؟ » و « اَمرَ=عمره » amana+ amraخوانده میشده است . البته این زنخدا را بنام دیگری نیز زشت ساخته اند که « **خردجال** » میباشد ، و دجال همان دژ + آل میباشد که زنخدای زایمان و نیستان در ایران بوده است .

این خرّم است که ، خر دجال شده است !

این « **خرسه پا** » که همان خُرم = خورك = خرام باشد بنا بر بندهشن (بخش نهم ، پاره ۱۰۱) دارای **یك شاخ** است . پا ، دارای معانی گوناگونست . از جمله به معنای تلنگر + بُن + پوست + حرف تعجب + اندازه + حریف در قمار ....است (فرهنگ شرفکندی) . وسه پا ، میتواند دارنده سه پوست، سه اندازه + سه بُن + سه انگیزنده .... باشد . البته واژه شاخ را بجای نای هم بکار میبرده اند ، چون شاخ هم ، آلت بادی موسیقی بوده است . در این پاره درباره این شاخ میآید که « آن شاخ همانند **سوورا** است و از آن یکهزار شاخ دیگر رُسته است .... بدان شاخ همه آن بدترین خطرهای کوشنده را برطرف سازد ، نابود کند.... چون **بانگ کند** ، همه آفریدگان ماده آبزی هرمزدی **آبستن شوند** ... » . برغم زشت سازی ، آنچه باقیمانده است ، گواه برآنست که این نای هزار شاخ ، همان سوورای زرین جمشید یا سورزرین یا کرنا است که خرّم، با آن جهان را میآفریند .آبستن شدن ازبانگ ، همان آفرینش از بانگ نی است . البته در گزیده های زاد اسپرم نیز جمشید با همین سور زرین پدیدار میشود (بخش ۳۵ ، پاره ۲۰) . و از این پاره هم مشخص میشود که جمشید دروندیداد ، با دمیدن در همین سورنا ، خرّم شهر ، یا مدنیت آرمانی را آفریده ، و هم این سورنا ، ویژگی رستاخیزنده و نوسازنده دارد ، چون بانگ سوشیانس در پایان زمان ، همان نیروی برخیزاننده را دارد . البته موبدان ، در همین متن نیز کوشیده اند که واژه را ، به شکل « سوراخمند زرین » تحریف کنند ، و از آن یك اسلحه جنگی سازند ، چنانکه در رام یشت نیز ، هرجا که « نی چه = نای کوچك » رام آمده است ، تبدیل به « نیزه » ، سلاح جنگی ساخته اند. همین کار را درداستان جمشید در شاهنامه کرده اند . ابزار

جنگ سازی جمشید (که در اصل همان نیزه بوده است) جانشین « نی نوازیش » میگردد . ولی بحسب تصادف، نام اصلی این نای، باقیمانده است suwram zaranaenim و دیده میشود که سوو رام زرین ، یا سوفرام زرین بوده است . و به معنای نای زرین رام است . سُفته که معنای نیزه دارد ، همان « نی چه » میباشد ، و سُفتن ، همان نی نواختن بوده است . و اینکه به تیر (عطارد) ، خدای قلم(خام= کللك = نی) ، ساوه هم میگویند ، برای آنست که تیر و نیزه ، در اصل از نی ساخته میشدند . و از اینجا بخوبی دیده میشود که « سوف = صوف » ، که از آن اصطلاح صوفی ساخته شده است ، به معنای نی میباشد . چون جامه هائی که از تارهای نی ساخته میشد ، جامه های خشن بود (خشن هم به معنای نی است . این واژه را در عربی ، زشت ساخته اند ، تا زن و زنخدا را زشت سازند . به زنخدای و جنس لطیف ، خشن گفته اند !) و در برهان قاطع میآید که « خشن ، گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند » . از اینجا میتوان دید که صوف در آغاز پشم نبوده است . در بندهشن (بخش نهم ، پاره ۱۱۸) میآید که « هرچه ، چون شان (کنف = san) و نای و پنبه و دیگر این گونه را جامه خوانند » . موی و پشم (که از ریشه پش ساخته شده ، چنانچه به شجرة البق که شجرة الله ، درخت پشه میگویند) ، این همانی با (در روایات فرامرزهرمزیار)ارتافرورد = فروردین = خرّم ، و در گزیده های زاد اسپرم این همانی با کیوان (کدبانو) دارد . در گزیده های زاد اسپرم ، پوست برابر با مشتری = اهورامزداست که جانشین خرّم و فرّخ وشاده شده است . پس از همین نکات نیز میتوان دید که صوف ، برابر با نای ، و برابر با خرّم و فرّخ بوده است . مو، همیشه متناظر با نای است ، و در عربی بنا بر زیرنویس دکتر معین در برهان قاطع ، به معنای نای باقی مانده است . پس صوفی ها ، همان پیروان خرّم و فرّخ و شاده بودند . البته از تارهای نای ، جامه و حصیر نیز میساخته اند و هم در خرابات و هم در مسجد ، حصیر(= صوف) میانداخته اند . افزوده براین ،

صفه ، سکوئی که روی آن می نشسته اند ، بدان علت صفه نامیده میشده است ، چون پوششی حصیری از نی بر فرازش میگسترده اند تا سایبان گردد ، همچنین در باختر ، واژه Sofa از آنجا میآید ،که این گونه مبلها را از نای و خیزران میسازند . و همچنین « سوف » در یونانی که پسوند « فیلسوف = دوستدار بینش » و پیشوند « سوفسطائیست ، همین واژه است ، چون ، چنانکه نی ، هم حکایت میکند (موئیتن moytonitanکه همان نوای نی باشد در هزوارش به معنای حکایت کردن و بخاطر آوردن و شمردن است - یونکر) ، و افشره نی ، که همان شیره و اشه نی= هوم (= اصل فرزانگی) میباشد ، بینش به گوهر درون هر چیزیست . موی سر ، برابر با گیاه= نی است که برسر یا بر پوست میروید ، از این رو ، پیکر یابی اندیشه و بینش است . بلوچی ها به موی سر ، ماهپر (مهپر) میگویند . مو ، پر ماه است . واین نشان میدهد که سرانسان با ماه این همانی داده میشده است ، چنانچه مغز= مزگا ، به معنای « نای ماه = زهدان ماه » است . و در روایات فارسی هرمزیار فرامرز، موی سر این همانی با ارتا فرورد= فروردین دارد . در گزیده های زاد اسپرم ، مو ، برابر با کیوان است که فرازپوست ، میباشد. هر چند که پوست ، این همانی با اهورامزدا داده میشود که دراصل مشتری = خرّم بوده است . در مهره استوانه ای از خبیص کرمان ، فرازسر ، سه خوشه گندم یا جو ، روئیده میشود ، و این همانی با گیس = موی سر داده میشود . همچنین فراز سر کورش ، درنقش برجسته کوروش در دشت مرغاب فارس ، سه تخم است که از آن سه ساقه= سه تنه میخیزد و برفراز آنها ، باز سه تخمست . از تخم آغاز و به تخم پایان می پذیرد (این را به اصطلاح ، دوسر میخواند) ؟

اینست که « نی نه چشم » که از همه اسرار آگهست ، و همچنین نیدن ، به معنای رهبری کردن (در متون هخامنشی و در متون پهلوی) برپایه « بینش از گوهر و اشه » مردمانست . و بسیار جالبست که جغد (بومیا) که مرغ بهمن ، خدای بینش و خرد ورزیست ، اشو زوشت خوانده میشود (در بندهشن). چون

دوستدار اشه (شیره هرچیزی) است . مقصود اینست که نشان داده شود که واژه صوفی و تصوف از زمینه این فرهنگ برخاسته است .

همچنین واژه « درویش » که در پهلوی « دری + گوش » میباشد .پسوند « گوش » ، **همان خوشه** و همان **افشره نی یا هوم** (نوشابه) و **همان هما** و همان « **شب فرّخ** » = روز چهاردهمست و همان **درفش کاویان** است که در اصل درفش گوش خوانده میشده است . و دری به معنای سه تا هست . و درویش به معنای « سه خوشه ، سه مرغ ، یا سه نوشابه است که نماد سه زنخداست، و در جام جم ریخته میشود و نماد آمیختگی و عشقست .

گفته شد که سورنائی که از نوا و افشره اش ، جهان آفریده میشود ، نامهای گوناگون داشته است . از جمله گئو کرنا و **شاد غر** . پسوند « شاد غر » که غر است همان پیشوند « **کرنا** » است که « کر » باشد . اساسا « گرگر » هنوز در برهان قاطع به معنای خدای است . علت هم اینست که این واژه در اصل ، به معنای « نی » بوده است ، و نام ویژه این زنخدا بوده است . چنانچه در بلوچی ، هنوز « گِرو » به معنای نای است و در پهلوی نیز همین معنی را میدهد (گراو) و این همان واژه « گراب Graab » آلمانیست که به معنای قبر است . قبر ، نای یا زهدانیست که انسان از نو درآن رستاخیز می یابد . شاد غر که شاد گر باشد ، به معنای « زنخدای شاد که نی نواز است= شاد نی نواز » . زنخدائی که با سرود نی ، جهان شاد را میآفریند . شاد غر ، نای جشن است. در بلخ و در نیشابور ، زنخدا خرّم یا فرّخ را ، شاد و شاده مینامیده اند ، چون نام نیشابور ، شادیاخ بوده است ، از اینرو ، اصطلاح شاد در اشعار مولوی فراوان پیش میآید ولی بخوبی نیز از آن آگاه بوده اند که شاد همان فرّخ است ، چون مولوی مولوی بجای « می شاد » ، « می فرّخ » هم میگوید . می و خون و شیر ، همان افشره این شادغر یا سورناست که متناظر با شیر خدای دایه است . هرچند که متون اسطوره ای مربوط به این زنخدا از بین برده شده اند ولی

بررسی واژه هائی که برسر زبان مردم در همه گویش ها مانده اند ، جانشین آن متون میگردند . مقصود از بررسی واژه ها ، باز تصویر این فرهنگ سرکوبیده شده است ، نه بحث واژه ها به خودی خود . من هیچگاه به ریشه یابی یك واژه نمی پردازم ، بلکه همیشه میکوشم ، خوشه واژه ها بیابم و در خوشه این واژه ها ، رد پای مشخص و آشکار اسطوره های زنخدائی را بیابم ، و با این داده ها ، معانی واژه ها را در رابطه با آن اسطوره ها پیدا کنم . از کند و کاو در « خوشه واژه ها » ، میتوان بافت این فرهنگ را بخوبی یافت . **خوشه واژه ها** ، پیوند هائی را که موبدان از هم بریده اند ، و اصطلاحات پاره پاره از هم ساخته اند ، جبران میکند. چنین بررسی در واژه ها ، سبب میشود که گویشهای گوناگون و زبانهای گوناگون ایرانی ارزش بنیادی در باز یابی فرهنگ اصیل ایران پیدا کنند . از خوشه واژه هاست که میتوان پیوند مفاهیم آنهارا باهمدیگر جُست ، و طبعا به فلسفه آنها از زندگی دست یافت . واژه نامه ، برای یافتن معنای این واژه و آن واژه نیست . بلکه در واژه نامه ها ، فرهنگ گمشده ، به خاك سپرده شده است و میتوان با هنر حفاری ، این فرهنگ را یافت . حفاری در واژه نامه ها ، مانند حفاری در ویرانه ها ، ارزش فوق العاده علمی دارد . واژه نامه ها ، هرچند به ظاهر ، بسیار منظمند ، ولی همین ویرانه ها هستند که محتویات فرهنگهای گذشته را در شکم خود حفظ کرده اند . موبدان نمیتوانسته اند همه گویشها و زبانها را بیك اندازه زیر نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم خود در آورند . از این رو در هر گویشی و زبانی ، معانی دیگری از یك واژه باقی مانده است که در گویش و زبان دیگر ، از بین رفته است . گویشها و زبانهای گوناگون ایرانی ، در اثر همین تفاوت ، بخشهای گمشده را در خود نگاهداشته اند . بررسی در گویشها و زبانها ، هنوز به جد گرفته نشده است . همانسان که ما آثار باستانی را حفظ میکنیم ، باید این گویشها و زبانها را حفظ کنیم ، چون هرکدام ، چهره دیگری از فرهنگ ایران را نگاه داشته اند و نگاه خواهند داشت . وجود قدرتهای سیاسی و دینی سبب میشود که « زبان رسمی

» فوق العاده سانسور میشود . این زبانها و گویشهای گوناگون هستند که نقش نجات فرهنگ را از سانسور قدرت دینی و حکومتی ، بهتر ایفاء میکنند .

شاد غر = کرنا = شاهنای = سوفرام زرین

کالینا = کالیلی ، جشن پانزده دیماه (جشن سوّم خرّم)

هر چهار اصطلاح ، بیان همان نای هزارشاخند که جهان شاد و جهان جشن را میآفرینند . پیشوند کر یا گر ، همان پسوند « غر » است . در این نامها ، برابری شاد را با شاه و رام می بینیم ، و این نکته برای درك آثار مولوی اهمیت فوق العاده دارد . شاه ، که همان شاخ باشد ، معنای نی را داشته است و در کردی « شَخلان » به معنای نیزار است . و از سوئی در نام « کرمانشاه » که « گرما سین » بوده است بخوبی دیده میشود که شاه را جانشین « سین = سئنا = شئنا » ساخته اند . و اصطلاح « شاخ شکر » نیز همان شاخ نبات = شاخ نی کار داشته است ، چون برای نشان دادن اصالت آن از نیشکر ، پاره های چوب و نی باریك را تراشیده و شیره شکر مصفی را برروی آن می بندند . ظاهرا شاخه های نیشکر .... شکری که در تصفیه آن مبالغه کنند و در قالبهای مستطیل و متساوی الطرفین ریزند که آنرا « قلم » می نامیده اند (بدیع الزمان فروزانفر) .

زقند یار تا شاخی نخایم　　نماز شام روزه کی گشایم

با معین ساختن اینکه شاد، نام این خدا بوده است ، معانی بسیاری از اشعار مولوی روشن میگردد :

وفاداراست میعادت　توقف نیست در دادت
عطا و بخشش شادت　نه نسیه ست و نه فردائی

هم برلب خویش بوسه داده　کای شادی جان و جان شاده
چشم جان میدید نقشی بو العجب　هرطرف زیبا نگاری شاده ای

لیك مارا چو بجوئی سوی شادیها جوی
که مقیمان خوش آباد جهان شادیم
چو « خرّمشاه عشق » از دل برون جست
که باشد که خوش و خرّم نگردد
الا ای باده شادان ، به عشق اندر چو استادان
درونت خنب سر مستی چرا از دَن نمیآئی
باده شاد جانفزا تحفه بیار از سما تا غم و غصه را کند اشقر می ، سیاستی
ای شاه ، تو شاهی کن و آراسته کن بزم ای جان و ولی نعمت هر وامق و عذرا
هم دایه جانهائی و هم جوی می و شیر
هم جنت فردوسی و هم سدره خضرا
مست از آن دید و داد شادی از آن بخت شاد
چشم بدت دورباد تا که کنی لمتری

« شاه » ، نام سیمرغ بوده است . ولی سیمرغ ، مجموعه همه جانها بوده است . همه ملت باهم ، یك سیمرغ = یا یك شاه بوده است . در واقع ، سیمرغ ، یك شخص نبوده است . این نام را رهبران سیاسی به خود داده اند ، تا این همانی خود را با « سراسر ملت » نشان بدهند . چنانکه در داستان شیخ عطار که از زمینه بسیار کهن برخاست ، این سی مرغ (که نماد همه مرغانند) هستند که در جستجو ، باهم که یکی شدند و باهم پیوند یافتند ، سیمرغ میشوند . سیمرغ ، وحدتیست که ملت در جستجو ، می یابد . یك شخص ، جانشین اراده کل ملت نمیشود . در همین راستا نیز « **شاهنامه** » فردوسی معنا میدهد که نامه سیمرغ یا زنخدا خرّم یا فرّخ یا شاده است ، چون شاهنامه به دور پهلوانان سیمرغی چرخ میزند . این اصطلاح گر = غر = قر که در اصل به معنای نای بوده است ولی نام خوِد این خدا بوده است ، ترکیبات فراوان دارد که بسیاری از نکات مربوط به این فرهنگ را روشن میسازد . البته در سانسکریت نیز نام سیمرغ ، گرودا Gruda است که باید مرکب از گر + **اوده** باشد . اوده

، همان ئوده در کردیست که به معنای مادر است . پس **گرودا** به معنای « نای اصلی = مادر نای = نائی که همه را میزاید » میباشد . از جمله نامهای کیومرث ، **گرشاه** بوده است که تبدیل به گلشاه شده است ، و آنرا به شاه کوه برمیگردانند . ولی چنانچه میتوان دید ، **گرشاه** ، به معنای شاهنای یا شاه یا شاده نی نواز است که همان معنای خرّم را در تحفه حکیم موءمن میدهد که **بهروج الصنم** باشد . داستان کیومرث کنونی ، داستانیست که الهیات زرتشتی ساخته است ، تا اندیشه سه تا یکتائی را حذف کند ، و انسان را دیگر از فرزندی خدا بیندازد. چون کیومرث ، همان گیا مرتن یا گیاه مردم است که بهروج الصنم میباشد . همین غر= گر در کردی « قه ر » میباشد ، و به معنای « **فرشته بخت در صورت آدمی** » باقی مانده است . همین معنای « گر= غر » درشادی و معنای « شاد غر» که درفارسی مانده است ، امکان آنرا می یابیم که جشن روز پانزدهم دیماه (آغاز هفته سوم دیماه که برابر با در دسامبر میباشد و سومین **advant** است و یك هفته تا زاد روز عیسی یا به عبارت بهتر یك هفته تا روز پیدایش جمشید مانده است) را بهتر دریابیم ، چون داستانی در آثار الباقیه در باره این روز باقی مانده است که بسیار روشنگر است . دراین روز ، جمشید ، **کالیلی** را که **خدای بخت** است ، به صورت انسان می بیند . کالیلی ، همان « قر = گر = گرگر » است ، چون در هزوارش (بنا بر یونکر) **کالیا** و **کالینا** به معنای بانگ و فریاداست . می بینیم که به بانگ = وانگ **vaang=bang** جانشین کالنا و کالا**kaala** شده است . بانگ ، اساسا ، صدای نی میباشد . از این رو کالنا **kallnaa** همان معنای بانگ نای را دارد ، و پیشوند کال call همانند همان انگلیسی است . در نام « **کالی + لی** » ، چون پسوند « لی » به معنای « نی » است (گویش گیلکی) . پس کالیلی ، به معنای « بانگ شادی نای » هست . در لارستانی به هلهله ای که زنها در موقع عروسی و شادمانی میگویند ، « کِل » میگویند . در کردی کاله ، صدای بلند میش و بره است . و در کردی قال که همان کال است به معنای جنجال و

هیاهوست ، و قالو ، نام آهنگیست . این همان واژه قال در عربیست (قیل و قال ، و قول و مقاله..) . ودر نای ، همیشه بانگ و افشره باهمست . از اینرو در کردی « که له » ، آغوزیست که از کاوك نی بدست میآید . این واژه که در شکل « قلم = که له م » بلافاصله هویت نی بودنش مشخص میشود، و در شکل « کلام= که لام » که در کردی به معنای « **ترانه** »است ، بانگ نی میباشد ، پیشوندِ مجموعه ای بسیار بزرگ از واژه های ایرانیست که ناگهان بسیاری بخشهای این فرهنگ را برای ما روشن میسازد . این نشان میدهد که خلق جهان با کلمه وکلام ، دراصل ، همین آفرینش جهان از بانگ نی بوده است و خدا ، در اصل نی نواز بوده است . و چون بانگ نی ، **نییدن** است معنای رهبری کردن با کشش نیز پیدا میکند . در کردی به رهبر و رئیس جمهور ، کالو میگویند ، ودرفارسی به ریش سفید و رئیس محله ، **کلو** میگویند .
بانگ نی تنها رهبری نمیکند ، بلکه مست از شادی نیز میکند ، اینست که واژه « کالیوه » به معنای سرگشته وحیرانست . داستان کالیلی که خدای بخت باشد در روز پانزدهم ماه دی پیش میآید . بنا بر ابوریحان بیرونی « بابلی گوید علمای ایران گفته اند که جم ، **کالیلی را به صورت انسان دید که رنگارنگ بوده با زیباترین چهره** ، و بر گاو سپیدی سوار ، و در دست ، دسته ای **سوسن داشت که می بوئید** ، و گاو او از هفت گوهر که عبارتند از زر ، سیم ، مس ، قلع ، آهن ، سرب مرکب بوده ، آن سوار ، **نام مردم را آورده** ، وصفات آنان را یاد کرده ، و از فروغ خویش برصاحبان آن نامها تقسیم میکرد و نور و روشنی او ، رو به کاهش میگذاشت . جم اورا گفت **ای زیبا روی رنگارنگ و رنگ آمیز** تو کیستی ؟ آن سوار گفت ، من بخت هستم . جم گفت از اینکه میروی و میآئی و سخن میگوئی ، چه مقصود داری ، گفت من دراین کار ، بخت و اقبال را میان مردم تقسیم میکنم » . از پیشوند خود همین واژه کالی= کلی ، نام ماه شب چهاردهم ساخته شده است . به ماه شب چهاردهم « کلیچه سیم » میگویند ، و کلیچه ، هم به کلید چوبین و هم به نان

کوچك روغنی ، و هم به قرص ماه و خورشید میگویند . سوارشدن خدای بخت بر گاو سپید ، که همان ماه شب چهاردهمست ، دراینجا ، چون گل سوسن در دست دارد ، زنخدا خرداد است ، چون سوسن ، این همانی با خرداد دارد و خرداد ، خدای تقسیم سعادت و خوشی است . « سپید » ، واژه ایست که موبدان زرتشتی غالبا برای تحریف معنای اصلی بکار برده اند . مثلا واژه « هوم سپید » ، در اصل همان « نای جشن ساز » بوده است، برای این تحریف ، واژهِ سود » را تبدیل به واژه « سپید » کرده اند (گزیده های زاد اسپرم ، یادداشتها ص ۹۱، ترجمه محمد تقی راشد محصل) . هوم سپید ، که هوم سود بوده است ، به معنای « هوم جشن ساز » بوده است ، وسود ، بایستی همان واژه « سوت » امروزه باشد . که هم نای است و هم شیره درون نای بوده است . در برهان قاطع میآید که « سود ، به معنای سور هم آمده است که جشن و شادمانی و میزبانی باشد » . پس سودابه ، به معنای سیمرغ (= آوه)نی نواز و جشن ساز است ، ولی میتوان به معنای آب و نوشابه جشن آور نیز ترجمه کرد ، که همان افشره هوم ، و نیشکر و عرق نای و می است . و این همان « سوت » در ترکی و کردیست که معنای شیر را دارد .ودر کردی سوتیان به معنای پستان بند است . و سوتلی ، که همسر موقتی بدون نکاح باشد و در اصل همان معشوقه بوده است ، از همین ریشه است . همچنین سوته که به معنای فاسق و کم باور به دین است ، همین واژه است . پس هوم ، همان نای بوده است ، و هوم سپید که در بخش نهم بندهش این همانی با آسمان دارد ، اصطلاحیست جعلی ، برای « نائی که سفته میشود »و هو م که خوم هم نوشته میشود ، همان نای بوده است . هوم سپید ، همان نای طربساز و جشن ساز است که سیمرغ میباشد . گاو سپید ، همان گاویست که در نقوش برجسته میترائیان در باختر ، در درون کشتی هلال ماه در آسمان، ایستاده است ،که نشان همه تخمه های جهان در زهدان عروس جهانست .

چنانچه در همان آثار الباقیه در باره نوروز بزرگ (که روز زنخدا خرداد ، روز

ششم است) میآورد که « کیخسرو برهوا در این روز عروج کرد و دراین روز ، برای ساکنان کره زمین سعادت را قسمت میکنند و از اینجاست که ایرانیان ، این روز را روز امید نام نهادند » . خرداد ، خدای آرزوهاو امیدها ست . اینست که در روز پانزدهم که روز دی پس از روز گوش (روز چهاردهم = گاو سپید) است ، زنخدا خرداد ، با جامه رنگارنگ ، خوشی را میان مردمان پخش میکند و به مردم هدیه میدهد . رد پای این ، در همان نیکلاوس**Niklaus** باقی مانده است که میان کودکان هدیه پخش میکند . در اینکه این همان زنخدا **خرداد** ، دختر خرّم است ، از روایات هرمز یار فرامرز (ج ۲ ، صفحه ۳۳۰) روشن میشود که در روز « نوروز بزرگ » که روز ویژه زنخدا خرداد است ، باید هفت گونه شراب در هفت بار نوشید ، و هفت بار تغییر جامه داد، و در این روز که روز « **برات** » خوانده میشود ، خرداد ، رزق همه مردمان را در سال معین میسازد، و خرداد است که معیشت روزانه هرکسی را میبخشد . از کارهائی که در این روز باید کرد آنست که ، **باید یك دشمن را تبدیل به دوست کرد** . از این رد پائی که در آئین جشن گرفتن درروز خرداد باقیمانده است ، میتوان پیوند رنگارنگی و تنوع را با زنخدا خرداد ، که خدای خوشی است ، شناخت . سعادت و خوشی ، با رنگارنگی و تنوع و تغییر کار دارد . خرداد، با نوشیدن و پوشیدن کار دارد . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰پاره ۲۳) میآید که « ... و آشامیدنیها - زنده نگاهدارنده جانها - درون شکم رود ، با پیکار خرداد و امرداد آتش بیفروزد . **از آن جا ، فروغ به دل رود** ... » . این پاره درباره جانست که آنرا همسرشت با آتش میداند . **پیکار خرداد و امرداد** ، روایت زرتشتی است ، و دراصل ، چنین پیکاری نبوده است . خرداد و امرداد ، همکار همند . و آتش افروختن (آذر فروزی) ، همان « پیدایش و آفرینش نو از تخم » است ، که ابتکار گری و نو آوری باشد . در برهان قاطع ، بهمن و سیمرغ (خرم = فرّخ = شاد) را آتش افروز میخواند (آتش افروز نام ماه یازدهم و نام مرغ ققنس) . **آتش افروز** ، به معنای «

آفریننده جهان از نو » بوده است . از این رو ، در مهرابه های میتراس در باختر ، سروش و رشن که در دوپهلوی میتراس قراردارند ، آتش افروزند (دارنده مشعله اند) . فروردین ، افروز(= فروز) و روجن (روشن) خوانده میشده است (آثار الباقیه) ، که همان آتش افروز باشد .

از اینجا روشن میشود که مفهوم سعادت برای ایرانیان ، با رنگارنگی و تنوع و زیبائی کار داشته است . مفهوم سعادت با خوشزیستی و خوشباشی (= خرداد) و دیر زیستی (=امرداد) کار داشته است ، و جم نخستین انسان ، در شهر آرمانی که میسازد (در شاهنامه) ، این دو آرزوی انسانی را واقعیت میبخشد . به سخنی دیگر ، انسان بر روی زمین ، بهشت میسازد . و گاوی که هفت گوهر فلزی دارد ، نشان تناظر و همآهنگی جهان به همدیگر است . چون هم ستارگان ، هم فلزات و هم رنگها هم آرایش اندام زنان باهم متناظرند . در برهان قاطع میتوان دید که هفت رنگ چنین معنا میدهد « اول آن سیاهست و بزحل تعلق دارد ، و غبرائی که رنگ خاکست بمشتری (که در اصل خرّم بوده است)و سرخ بمریخ (که بهرام باشد) و زرد بآفتاب و سفید ، به زُهره ، و کبود بعطارد و زنگاری بقمر ... و هرهفت آرایش زنان را هم هفت رنگ میگویند » . در باره واژه هفت در هفت ، میآید که « هرهفت آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرك و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و هر دوجانب رو که بعربی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیداب مالند و هم زرك پاشند و بدن است بکار برند » . البته این هفت در هفت ، جشن سده است که هفت هفته طول میکشیده است . این تناظر رنگها و اندامهای زن و کوکبها و خدایان و فلزات (که بخشهای گوناگون بدن شمرده میشدند ، بندهشن بخش نهم) ، تناظر ظاهری و نمادی نبود ، بلکه بیان پیوند گوهری آنها به همدیگر و تأثیر یکی در دیگری بود . خود واژه « هفت » ، که از ریشه « هَف » میآید ، برابر با واژه « هم = هاو » است و معنای اشتراك و محبت دارد ، چنانچه کردها ة دوستی گرم و صمیمیت ، « هه فره

نگی » میگویند . هه ڤالا ، جشن عروسی است . هه ڤالوك ، جفت همزاد است و هه ڤالینی ، رفاقت است . و واژه محفل عربی از همین ریشه آمده است . پس خرداد و طبعا سعادت ، گوهرش « محبت به همدیگر و متحد شدن و جشن گرفتن باهم » بوده است . از واژه شادغر(لغت نامه) و کرنا ، در بررسی همان پیشوند غر= گر= کر ، سررشته بررسیهای گوناگونی را دراین فرهنگ میتوان یافت که اکنون از گسترش آنها چشم پوشیده میشود .

نایِ ماه
نای= ماه

قلندر = کل + اندر = اندروای = رام (= زُهره = Venus)

تصویر ماه در ذهن ما ، بکلی با تصویر ماه، که هزاره ها در فرهنگ ما براذهان چیره بوده است ، فرق دارد . برای شناختن مفهوم « ماه » در غزلیات مولوی، باید این تصویر نخستین را پیش چشم داشت . وگرنه ، هم اندیشه های مولوی فهمیده نمیشود، و هم ما پیوند اندیشه های او را هیچگاه با فرهنگ زنخدائی ایران کشف نمیکنیم . ماه و شب ، نقش محوری و بنیادی در جهان بینی زنخدائی بازی میکند . شب که شه وَه با شد نام این زنخدا بوده است که تبدیل به شبح شده است . در کردی ، شه ڤه که همان شب باشد به معنای آل یا جن نوزاد کش میباشد که در اصل ، خدای زایمان بوده است . برای روشن کردن تصویر ماه در این فرهنگ ، در آغاز بطور کوتاه ، اشاره به این

تصویر میشود، و سپس موضوع گسترده میشود . ماه ، بطور کلی ، **داماد و عروس کل زندگان و انسانهاست** ، ماه ، هم نرینه و هم مادینه است . هنگامی هلال است ، مادینه و عروس جهانست ، و هنگامی پُر است ، نرینه و داماد جهانست (این حالت ماه است که به جبرئیل مشهور شده است . الهام و وحی گرفتن هم، آبستن شدن از ماه نرینه بوده است) . هم مستقیم داماد ، همه مادینه هاست ، هم مستقیما عروس همه نرینه هاست . از این رو همه کودکان جهان ، فرزند او هستند . ماه ، گوهر خود زا ، در آسمانست . این اندیشه که خدا ، پدر و مادر همه است ، هم در بندهشن به اهورامزدا نسبت داده میشود ، وهم در آثار مولوی با عبارات گوناگون پیش میآید . و اینکه جهان ، همیشه گردك (جشن عروسی) است ، اندیشه ایست که در سراسر آثار مولوی پیش میآید . گیتی همیشه در روند جشن عروسی با ماه در این تحول مادینه به نرینه شدنش ،و نرینه به مادینه شدنش هست . مسئله این نیست که این تصویر از ماه ، از دید فیزیکی و نجومی امروزه درست است یا درست نیست ، بلکه مسئله اینست که از این تصویر ، چه جهانی از اندیشه های مردمی و شیوه زندگی و اخلاقی پیدایش می یابد . به همین علت واژه خدا xatad=xvadaay در اصل مائونا و مونا بوده است که ماه باشد . و مزدای زرتشت نیز همین ماه است و از پیشوند « مز » که ماهست میتوان آنرا بخوبی شناخت . از این رو ماه تصویر پیچیده تری بوده است . ماه و رام (زُهره) و بهمن و گوشورون باهم یك وحدت تشکیل میدهند . بدینسان که بهمن ، تبدیل به ماه و ماه ، تبدیل به گوشورون میشود وضمنا هلال ماه ، این همانی با رام = زَهره دارد . شکوه پذیری و شکوه دهی(گسترده شود)

پس ماه ، گواز است ، یعنی جفت و یوغ و سیم و ... خود زاست . و گواز هم به معنای هاون و هم به معنای نای است (گواسه در نائینی = نی) . پس ماه ، هاون یا آسمانست = یعنی سیمرغ است . اینکه ماه برابر با نی نهاده میشده است ، سخت در زبان کوبیده شده است . ماه ، نخستین نای جهانست . از

بانگ و افشره یا شیره= اشیر = عصیر = اکسیر یا اشه این نای همه جهان آفریده میشود . هزوارش واژه بغان یا بیان bagan=bayan که به معنای « از تبار خدایان است » (یونکر) ، وینا و نادن vinaa+naadan است که هر دومان به معنای « نی » هستند . ناد و نَد ، نی است . در هزوارش ، نام ماه اساسا « **بینا** » است که همان وین بوده است ، که در سانسکریت و بلوچی به معنای نی است . ماه ، اصل همه نی هاست . با دانستن این برابریست که باید فلسفه نی و ماه و رابطه آندو را باهم در غزلیات مولوی بررسی کرد و دریافت . واژه هنگام که اِگام (egam) بوده است که همان مفهوم « زمان » را دارد ، در هزوارش هم aiwigaama وهم kamrya است . اَیوی+ گام به معنای نای سیمرغ است چون گام = قام به معنای نای است است و اَیوی aiwi همان ایو است که نام فرّخ یا خرّم بوده است . و کمریا یا کامریا به معنای ماه است و معربش همان قمر (= کمر= هلال ماه = رام) است . در برهان قاطع دیده میشود که کمریا ، مهتاب خوانده میشود و مهتاب مانند آفتاب ، تنها پرتو ماه یا خورشید نیست بلکه به خود ماه و خورشسد نیز اطلاق میشوند . در متون پهلوی معنای وین را به ساز زهی (بجای ساز بادی) تحریف کرده اند . در اوستا ، نام بینی (آلمانیNase =nose انگلیسی) ویناVaena است و بینی و گردن هردو نی هستند . از این رو گردن (گردنای) تعلق به رام دارد ، چون رامست که نی مینوازد و در پارسی باستانی رام ، **رامنا**raamna خوانده میشده است ،که به معنای رام نی نواز یا نای رام بوده است و معربش همان « **رحمان** » است .

و از آنجا که زن با نی ، کانیا خوانده میشد و زن و نی باهم برابر بودند ، می بینیم که در کردی به حیض ، بین مائی گفته میشود که « بین + مایه = نای + مایه = آب نای= یا خون » گفته میشود . به عطسه ، بینشك گفته میشود . به نفش که دم باشد ، پینگ گفته میشود . پس وین ، وینا همان مجرای زهدان یا واگینا میباشد . به زن هنگام حیض ، بی نویژ گفته میشود . که هم میتواند

مرکب از بین + ویژ باشد و هم مرکب از بین + نویژ باشد . از آنجا که خون یا افشره و شیره از نی یا زهدان بیرون میآمد، وروشنی آب با بینش یکی گرفته میشد ، اینست که واژه وه ینیایش (وَینیایش) در کردی به نگاه کردن گفته میشود و بینین = نگاه کردن است ، و واژه بینائی در فارسی به نگاه گفته میشود ، چون روشنی برخاسته از آب چشمه چشم است . خود واژه واگینا که واگ + نا باشد به معنای) بانگ و صدای نای است . واگ در کردی ، دارای معانی خالی + قوه تفکر + صدای خنده یا گریه کودك + ناله خرگوش و روباه است . البته واژه « اوین » نیز از همین ریشه است . در کردی « ڤین » ، به معنای آرزو و عشق است . معنای سومش « یاوه » است و یاوه همان یهوه = جه وه است که سیمرغ = سه نای باشد . ئه ڤین که همان اوین باشد به معنای عشق است . از همین واژه ، « **بیناب** » ساخته شده است ، که به چیز هائی گفته میشود که مردم در **حالت مکاشفه** می بینند ،که « آب نای » باشد . و هوم نیز که آب نی میباشد ، چون اشه نای است ، سرچشمه بینش و فرزانگیست . این رابطه نوشیدن با معرفت و سرخوشی است که در نوشیدن می و یا نوشیدن از جام جم ، در ادبیات عرفانی میماند. انسان ، می را از جام ماه (از نای ماه) مینوشد و نوشیدن خدا ، سر مستی دارد ، به ویژه که نام می همان نام ماه است . این ماهست که می است . اینست که خون گاو ایودات = گوش نیز همان می است . می نوشیدن ، نوشیدن شیره و اشه و عشق خدایا ماه یا سیمرغست .در این جا اشاره به واژه نیك نیز مناسب است ، چون **نیك** در اصل نَد واك nadvak=nad+vak (هزوارش) بوده است .که به معنای صدا و بانگ و ناله نای است . مفهوم نیکی ، به بانگ نی باز میگردد . البته چنین مفهومی ، بکلی گوهر دین و اخلاق و اجتماع را بشیوه ای دیگر دگرگون میسازد . نیك ، گوهرش بانگ دلکش موسیقیست که آفریننده و نو سازنده است . نیك ، کردن امری و نکردن نهی نیست ، بلکه کار و اندیشه و گفتاریست که با لطافت کشش ، انسانها را زنده و نو کند . اینکه گوهر ماه ، نای

است ، رد پاهای فراوان بجای گذارده که نمونه ای چند برای گواهی به درستی مطلب ، ضرورست . نام مازندران در اصل ، Maazainya+tara است . دارمستتر ، تره را علامت تفضیل میداند . پژوهشگران بندرت متوجه اصل سه تایکتائی در فرهنگ ایران شده اند . تره ، چنانکه در آغاز « شهر بی شاه » نشان داده شد ، برای همین سه تا یکتائی بکار برده میشود ، چنانکه در واژه « درویش » که « دری + گوش » هست ، همان پیشوند سه تا یکتائی را دارد . واژه مازندران که ماز + نای + سه تا باشد به معنای ماهیست که سه نای دارد که در واقع همان نام « سئنا = سیمرغ » است . جنگ کیکاوس با دیوان مازندران ، و هفتخوان رستم درست ، جنگ با همین زنخدائیست که نیاز به بررسی بسیار گسترده دارد . واژه نال ، هم به قلم نی گفته میشود و هم همان واژه نعل است . علت نیز اینست که نعل ، شکل هلال ماه را دارد . به عبارت دیگر نای همان هلال ماه شمرده میشده که هر دو یك نام دارند . اینکه نعل ، نعل نامیده شده است ، چونکه چهار نعل اسب و خود واژه « اسب » به هم مربوطند . اسب ، همان ماه بوده است (کتاب هومن و هومنیسم) و به همین علت نامها همه پسوند « اسب » دارند . و چهار نعل ، همان داستان مرکب بودن ماه از چهار خدا است : رام + ماه + بهمن + گوشورون . این چهار خدا ، نقش فوق العاده در تصویر این جهان بینی بازی میکردند . از آنجا که این چهارخدا ، نابُر بودند ، نماد « قداست جان » بودند . از این رو شهر آرمانی بر بالهای این چهار خدا ساخته میشد . از این رو در الهیات زرتشتی ، بهشت روحانی ، منوك menok نامیده شد که البته واژه اصلیش (هزوارش) مادونات madaond+madaonad+ madonat بوده است، که به معنای « نای ماه یا ماه نی نواز » است . و معرب همین نام ، مدینة است .پس ماه نی نواز ، تصویری بوده است که گوهر مدنیت مردمی را معین ساخته است . واژه دیگری که گواهی براین نکته ماه = نی میدهد و بسیاری نکات دیگر را برای ما روشن میکند ، واژه ماسوره است که نی کوچکیست که در

جولاهه گری به کار برده میشود . چنانکه از پیشوند آن « ماس= ماص » میتوان دید ، همان ماه است . مهم اینست که در ادبیات ایران (در ویس و رامین)، انگشت با ماسوره برابر نهاده میشود . این یك تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه زمینه ژرف اسطوره ای دارد که فقط اشاره کوتاهی بدان میشود . ده انگشت ، ده نی هستند که بیان سه تا یکتائیست (۳+۳+۳+۱=۱۰) . دست مرکب از ده انگشت = ده نی است و دست ، همان دی است و در آثار الباقیه میتوان در نام روزهای ماه ، این برابری دست = دی = ماه = شب افروز را دید . تکمه پستان ، همان انگشت کوچك شمرده میشد . و جان از همین انگشت وارد تن میشد ، ودر بندهشن جان از همین انگشت کوچك ، از تن خارج میگردید . انگشت کوچك ، نقطه اتصال تن با سیمرغست ، چون در لحظه مرگ ، بخش سیمرغی = آسمانی انسان ، با چهار پر با سیمرغ میآمیزد . چون نام دی = ماه= خرّم ، دست هم بود ، خواه نا خواه انگشت ها معنای ژرف داشتند . شست ، نام خود سیمرغ را دارد . نام شست ، درکردی آل خواج = آل + خواجه ، هردو نام سیمرغند ، است .نام دیگرش ، **قامکی شاده** است که به معنای نیجه سیمرغ است ، چون شاده ، نام دیگر فرّخ و خرّم و سیمرغست . بررسی انگشت کوچك و نامهایش ، بسیاری از نکات این فرهنگ را برای ما روشن میسازد ، چون انگشت کوچك ، سر پستانست که همه جهان از آن شیر عشق مینوشند و بینش می یابند . مثلا یکی از نامهای انگشت کوچك ، کلیك است . ولی **کلیك** ، نام جغد یا بوم هست که « اشو زوشت = دوستدار اشه یا گوهر و جان چیزها » است و این همانی با بهمن « خدای اندیشیدن » دارد . جالب اینست که در کردی به بهمن (توده انباشته برف) ، **کلیله** میگویند . علت این بود که بهمن ، اَمَ = همه بود ، چون تخم نا پیدای همه بود . و این پیشوند که « کل و کلی » باشد، پیشوند بسیار مهمیست که در همه پیوندها، پیشینه اسطوره ای خود را نگهداشته اند . هزوارشِ « کلیا »و «کلنیا » kalyaa+kallnyarرا موبدان به گوسپند ، بر میگردانند که در واقع (گنو=

سپنتا) به معنای « کل جانها = جانان = جان مقدس » یا همان فرّخ و خرّم و شاده است ، و در داستان کا لیلی در بالا آمد . مثلا کلیا همان قلیا است و **شیخ احمد احسائی**(بنیاد گذار جنبش شیخیه) ، برای آنکه قیامت را روحانی سازد ، و طبعا قیامت را یك رویداد تاریخی و اجتماعی سازد ، میاندیشید که این « **هور قلیا** » است که از تن انسان جدا میشود ، و در قیامت برمیخزد ، نه تنش . این اصطلاح ، پیشینه ژرفی در فرهنگ ایران داشت ، و تلنگری ، به خیزش نوین سیمرغ از خاکسترش شد . قیامت ، یك قیامت تاریخی + اجتماعی + روحانیست ، نه یك قیامت جسمانی در پایان تاریخ ، و بازگشت اجساد گذشتگان به زندگی . **همین اندیشه، بنیاد جنبش نوشوی و نوخواهی در ایران در مشروطه و رستاخیز فرهنگی ایران شد** . قیامت از سر، همان راستای سیمرغی را پیدا کرد. با این کار شیخ احمد احسائی ، مفهوم قیامت و رستاخیز و نوشوی و انقلاب در ایران ، به کلی تغییر کرد . سر و دمب مار فلك (تنین= گوزهر= گواز چهر = بهروج الصنم = بهرام + سیمرغ) **گشتگاه** ، یعنی **نقاط انقلاب** طبیعت هستند . بازگردانیدن مفهوم قیامت ، به « نوشوی گشتی سیمرغی » ، یك گشت یا انقلابِ بزرگ تاریخی در جنبش شیخیه بود . قیامت سیمرغی ، تحول یافتن همه ، از درون خودشان ، و از ابتکار خودشان است ، که هیچ نیازی به منجی و رجعت او ندارد . قیامت ، ناگهان از معنای بازگشت یك منجی ، تبدیل به رستاخیز گوهر سیمرغی در همه انسانها شد . **این ملت است که میایستد و قائم میشود ، نه یك شخصی بنام قائم** . چنانچه در شخصیت باب ، اندیشه قیام یك منجی که اسلام را درکلش برای نخستین بار ، **نسخ کرد** ، آزمایش شد ، و این جنبش بزرگ باب و پیدایش قائم در پیکر یك شخص ، با تهاجم و تعقیب و خونخواری آخوندها ، با شکست روبروشد ، ولی شاگردانش ، در برانگیختن جنبش مشروطه در ایران ، نا آگاهانه ، بُعد اصلی هور قلیا را را جُستند و رستاخیز را ، رستاخیز همه ملت کردند . **قیامت یك قائم** ،

تبدیل به قائمیت ملت در تمامیتش شد . قیامت اسلامی که باب میخواست ، تبدیل به رستاخیز خود آگاهی ملت ایران در فرهنگ ایران شد . این جنبش ، نقطه گشت ملت ایران از اسلام ، به فرهنگ ایران گردید . در جنبش اسلامهای راستین ، که صد سال پس از باب ، رویداد و روی میدهد ، مرجعیتِ تأویل قرآن ، دارد همگانی میشود . هرکسی حق دارد ، خود را مرجع نهائی تأویل قرآن کند . هرکسی ، فرهنگ ایران را که در نهادش هست ، با افسون تأویل ، از آیات قرآن ، جادو و استخراج میکند . هرکسی ، حق دارد ، باب و قائم و پیامبر خدا بشود ، و اسلام را با مرجعیت خودش ، نسخ کند . نبوت خاصه ، نفی ، و نبوت عامه آغاز شد . همه ملت ، نا آگاهانه به خود حق تأویل میدهد ، یعنی خود را برابر با محمد میگذارند ، و هرکسی امروزه ، نه تنها اسلام خودش ، بلکه دین خودش را دارد . همه مردم ، بنیادگذار دین تازه خود میشوند . این همان یافتن تخم سیمرغ در ژرفای هر انسانیست ، که **نبوت عامه** نیز تبدیل به **الوهیت عامه** میشود . نسخ که معرب واژه « نسك » است ، به معنای نوشوی و نوسازیست . نسخ کردن ، لغو و باطل کردن یك قانون و نظام گذشته نیست ، بلکه حق بنیادگذاری قانون و نظام تازه است . **تأویل ، یك از روند های گسستن و بریدن از قرآن است** . با دادن حق تأویل به همه ، و همگانی شدن حق تأویل ، همه حقانیت دارند خود را مرجع تأویل تازه از قرآن بکنند . این همان زنده شدن گوهر سیمرغی در فرهنگ ایرانست که هورقلیای شیخ احمد احسائی باشد ، و **هورقلیا** یکی از اصطلاحات مهم همان « بانگ نای » بود . با این اصطلاح ، گوهر سیمرغی ایرانیان ، بیان تازه ای یافت . هور ، اگر به تحفه حکیم موءمن مراجعه شود ، دیده میشود که نام سروکوهیست (ابهل = اوه + اَل) که این همانی با سیمرغ دارد ، و هوره ، نام فارسی ختّازیست که **گل خیری = هیره** باشد که همان ایره و ایر است که رام میباشد و به معنای جویندگی است ، و پیشوند نام « ایران » میباشد ، و معربش همان واژه « خیر » است . پس

هور قلیا ، همان افشره نای است که از سر باسیمرغ میآمیزد و از سر نو میشود . این باز یابی « هور قلیا » که نهاد و گوهر سیمرغی هر انسانیست که باید از سر از خاکسترش بپا خیزد و پرواز کند . همین واژه است که پیشوند « کلیچه » است که همان کلید باشد و نام قرص ماه و خورشید نیز هست و بویژه به ماه شب چهاردهم که هلال ماه کلیچه سیم گفته میشود (سیم ، به معنای جفت و یوغ و پیوند دو اصل به همست) و هلال ماهست که این همانی با رام = هیر= ایر دارد . این رام که ماه شب چهاردهم باشد و کلید همه چیزها درجستجو و آزمایش در تاریکی تجربیات است ، یکی از چهار بخش گوهر انسانست . و همین « کل » ، پیشوند همان قلندر= کلندر شده است که از مفاهیم بزرگ عرفان و به ویژه مولویست . قلندر که معرب همان « کلندر » است ،مرکب از « کل + اندر » است . پسوند « اندر یا در » ، همان پیشوند « دروای = اندروای » است که نام « رام » میباشد . فقط « کل » ، جانشین « وای = وی » شده است . این کل ، همان گر (مانند شاد غر) یا کر (مانند کرنا) و گل (مانند گلشاه= کیومرث) است، و همه یك تصویرند که معنای اصلیشان ، نی است . **قلندر، همان رام است** ، که این همانی با خرّم = شاده = فرّخ = سیمرغ دارد . قلندری ، به روش رام و خرّم (هلال ماه + ماه) زیستن است .

سیمرغ و کیمیا و مقام قلندری   وصف قلندرست و قلندر ازو بری ..

نی بیم و نی امید ، نه طاعت نه معصیت

نی بنده ، نی خدای ، نه وصف مجاوری

عجزست و قدرتست و خدائی و بندگی

بیرون زجمله آمد این ره چو بنگری

راه قلندری ، ز خدائی برون بود   در بندگی نیاید و نه در پیمبری

در فرهنگ خرمدینان ، خدا ، قدرت نبود تا با عجز وبندگی انسانها و مخلوقات کار داشته باشد ، اینست که در مقولات « بندگی و پیامبری و طاعت و معصیت » نمیگنجید . همچنین واژه « کلیواژ » که پیشوند کلی دارد ، به زغن گفته میشود

، و این مرغیست که در نقوش برجسته مهرابه های میترائیان ، پرتو آفتاب (بینش) را برای میترا میآورد ، که همان نقش جبرئیل نزد الله و همان نقش کبوتر (روح القدس) را نزد پدر آسمانی بازی میکند .

در این بررسی ها مقصود آنست که برابری ماه با نی ، چگونه همه تصویر جهان بینی این فرهنگ را مشخص میسازد . برشمردن این واژه ها ، به خاطر آنست که مفاهیم لازم را بیابیم تا معنای زندگی و اجتماع و سیاست و دین را مشخص سازیم . از جمله این واژه های مهم ، واژه « مزنا » است که به معنای « مز+ نا = نای ماه » است . نای مانند گز ، واحد اندازه بود ، و ماه ، خدای اندازه و اندازه گیر یا پیمانه گیر بود . تخم همین ماه بود که گوهر انسان شمرده میشد . انسان ، از تخمی که ماه با نگاهش در زهدان زن ، میافشاند ، پیدایش می یافت . پس انسان همان مزنا بود . معرب این واژه مزنا ، **میزان و مظنه** است . در گوهر انسان ، میزان و نیروی ارزیابی و ارزشگذاری بود . یکی از نامهای دیگر ماه ، **لوخن** است که لوخنا باشد . در واقع به معنای نای نای است که اصل همه نای ها و اصل همه جشن ها و بزمها باشد . در کردی به جشن و سور خرمن ، خه رمن لوخانه (لوغانه) میگویند . لوخ همانند دوخ ، به معنای نای است . لوخ در کردی به معنای خوشه خشك نی است . از اینجا میتوان دید که خرمن در اصل با خوشه نی (بشن یا گیسوی نی) کار داشته است . و معانی دیگر این واژه در لوغان و لوقه باقیمانده است . لوغان به معنای بزم و سرور است و لوغانه ، انعام دادن به شادی خرمن آماده شده است . لوقاندن ، هَروله کردن است و لوقه ، هروله است ، و این لی لی کردن ، همان لی لی کردن به دور کعبه است . معنای دیگر لوق (بنا بر سنگلاخ) عشقه یا پیچه است که نام خود سیمرغ = سن است . پس لوخنا ، به معنای <u>نای عشق ، سورنا = شهنا = شادغر</u> است . پس دیده شد که از تصویر« نای بودنِ ماه » ، هم مدنیت (مادونات)پیدایش می یابد ، هم اصل اندازه و اندازه گیری (مزنا = میزان) نهاده میشود ، و اصطلاح پروتاگوراس یونانی در لاتین **homo**

menzura است . و واژه منز mens همان ماه است . و این نشان میدهد که اندیشه اصالت انسان و « انسان به کردار اندازه همه چیزها » در یونان نیز بر شالوده تصویر ماه پیدایش یافته است و پروتاگوراس فقط آنرا انتقال به مفهوم فلسفی داده است . پس از آنکه در این بررسی ، برابری ماه با نای روشن گردید ، بیشتر به چهره های دیگر تصویر ماه می پردازیم .

انسان ، وجودیست کیهانی که ازگوهر همه خدایان سرشته شده است

مغز = مَزگا = نای ماه

مغز میاندیشد = مغز ، نی مینوازد+ مغز، شهد میتراود

ماهپر(دربلوچی) = موی سر = (سر= ماه) +(مو= پر)

سر= بهرام ، موی سر = ارتا فرورد(خرّم)

انسان ، .گوهریست آمیخته

از کیهان (= ازخدایان)

انسان،وجودیست کیهانی

(نه قومی+ نه امّتی+ نه نژادی+ نه ملی+ نه طبقاتی)

ماهِ بوختار

در ماه نیایش و در ستایش ماه (اساطیر و فرهنگ ایران ، عفیفی) دیده میشود که ماه ، ماه بوختار نامیده میشود ، و یا بوختاری به او داده شده است . برای اینکه این متون ، در راستای نخستینش فهمیده شوند ، باید این که ماه و یا سایر ایزدان را اورمزد آفریده است ، و یا این صفت و خویشکاری را اورمزد به آنها داده است ، حذف گردد ، تا خود آنها ، اصالت نخستین را پیدا کنند . موبدان زرتشتی ، خدایان زمان (سی روز ماه) را بدین ترتیب می پذیرند که آنهارا گماشته و آفریده اهورامزدا میکنند . یهوه و الله و پدر آسمانی ، هیچ خدائی را در کنارخود نی پذیرند و طبعا همه را نفی و طرد کرده و نابود میسازند . شیوه فرهنگی ایران ، چنین امکانی را نمیداد . به ویژه که زرتشت نزدیك به ده تا از این خدایان را سرودهای خود نام برده است . اینست که این خدایان همه بنامهای ایزدان یا امشاسپندان از اهورامزدا آفریده و به همان کار سابقش گماشته میشوند . در واقع ، اصالت از آنها گرفته میشود ، ودرست اینها در همین اصالتشان هستند که فرهنگ اصیل ایران را چشمگیر میسازند . دیده میشود که بوختار به **رهاننده** ، یا **بهره دهنده** ترجمه میگردد . این ترجمه ها ، تحریف و مسخسازی تصویر ماهند ، و هردو معانی دست دوم این اصطلاح هستند که جانشین معنای اصلی شده اند . این واژه بوخ + تر یا بوخ + ترا بوده است که به معنای سه بوق یا سه نای ، یا همان سئنا = سیمرغ بوده است . معانی بوخ = بوغ = بوق= بوك بخوبی باقی مانده است . در کردی ، بوك به معنای عروس و الاله (کولاله سوره) و عروسك چوبی و گل مژه است . بوك بوکینه ، عروسك بازی است . بوکه سه ما که ره ، نوعی عروسك

خیمه شب بازی است . این معانی نشان میدهد که عروسك و خیمه شب بازی رابطه با اسطوره آفرینش از ماه = سیمرغ ، داشته اند . درفارسی به ماه ، عروس عدن (= ادونای= آدینه = زُهره) گفته شده است . عروس جهان و عروس ارغنون زن ، زُهره = رام میباشد . از اینجا میتوان این همانی هلال ماه را با زُهره یا رام بخوبی دید . به عروس ، سنه هم گفته میشود که همان « سه نای = سئنا = سنه = سین = سیمرغ » باشد .

یا زُهره و ماهست در آمیخته باهم　　یا سرو روانست زگلزار رسیده

تازه و خندان نشود گوش و هوش　　تا زخرد ، در نرسد راز نو

این بکند زُهره که چون ماه دید　　او بزند چنگ طربساز نو

چو زّهره مینوازم چنگ عشرت　　شب و روز ای قمر از شیوه تو

خواهی که مه و زُهره ، چون مرغ فرود آید

زان می که به کف داری یك رطل ببالا ده

(تصاویر زن رقصنده و سیمرغ باهم در این کتاب ، بیان همین این همانی ماه و زُهره، یا خرّم و رام باهمست)

از توام ای شهره قمر　درمن و در خود بنگر

کز اثر خنده تو ، گلش خندنده شد م

زُهره بُدم ماه شدم ، چرخ دوصد تاه شدم

یوسف بودم زکنون　یوسف زاینده شدم

سال سال ماست و طالع طالع زُهره است و ماه

ای این عیش و طرب حدی ندارد ، تن بزن

در فارسی ، بوك ، به معنای آتش گیره + و چاهیست که غله درآن پنهان کنند . مادینه ، آتش گیره است . چاهی که غله در آن انباشته میشود ، همان زهدان است، و ماه ، جائی بود که همه تخمهای جهان به آن برمیگشتند(گنج عروس) و عروس جهان را آبستن میکردند . از این رو بوگان به معنای بچه دان و زهدان است . و بوق به قول برهان قاطع ، سفید مهره میباشد ، و آن

چیزیست که در حمامها و آسیاها و هنگامه ها نوازند ، که همان صور و نفیر میباشد . و بوقیصا ، شجرة البق = یا درخت بغ یا شجرة الله است که همان درخت بسیار تخمه در میان دریا بوده است . در ترکی (سنگلاخ) معانی دیگر آن نگاه داشته شده است . بوغاز و بوغوز ، به معنای آبستن + گلو وحلقوم است (که همان نای است) ، بوغا هم به گاو و هم به گاومیش نر گفته میشود . درکردی هم مانگ هم ماه است و هم گاومیش . بوغ ، دیگست . دیگ ، نماد زهدان بوده است . بوگر و بوگور ، تهیگاه است . و بوغدای ، به معنای گندم و برج سنبله است . بوغدایتو ، همان هما(= سیمرغ) است . بو غور داق ، خوشه تازه سر زده است . واژه « بوغدایتی» را که هما و همین خداست ، میتوان به دو گونه از هم برید یا « بوغ + دایتی » که به معنای خدای نی نواز است و یا « بوغدا +دایتی » که به معنای خدای خوشه یا خوشه خداست ، وهر دو درست میباشند . علت هم اینست که تخمدان و خوشه (تخم) باهم برابر نهاده میشد . از همین بررسی کوتاه نمودار میشود که ماهِ بوختار ، به معنای ماه دارنده سه نای ، یا ماه دارنده سه خوشه ، یا ماهی که سه تا یکتاست (سه اصل آفریننده) ، و ماهی که دارای گاو سه خوشه است .

مغز = مزگا = نای ماه

مغز میاندیشد = مغز ، نی مینوازد+ مغز، شهد میتراود

ماهپر(دربلوچی) = موی سر = (سر= ماه) +(مو= پر)

سر= بهرام ، موی سر = ارتا فرورد(خرّم)

انسان، گوهریست آمیخته از کیهان(= از خدایان)

انسان، وجودیست کیهانی

(نه قومی+ نه امّتی+ نه نژادی+ نه ملی+ نه طبقاتی)

از همان واژه « مغز » انسان ، میتوانیم ، پیوند انسان را ، با ماه و آسمان و

سپهرها و سیارات کشف کنیم ، که یکایك در اشعار مولوی بازتابیده شده اند . اندیشیدن و طبعا بینش ، افشره شدن شیره نی ، یا بانگ نایست . اینست که ماه = نای = بینا . بینا که نی باشد ،همان بینندگیست . بینائی ، همان بوئیدنست ، چون بینی هم ، درست همین واژه است . بوئیدن ، در این فرهنگ ، معنای « شناختن بطور کلی » را داشته است ، و تنها با بینی (راه نفس کشیدن) ، به معنای « حس بویائی » کار نداشته است . انسان ، با دیدن و چشیدن و بسودن و شنیدن هم میشناخته ، و طبعا می بوئیده است . در بندهشن ، بخش چهارم (پاره ۳۴) دیده میشود که « روان .. با بوی در تن است : شنود ، بیند و گوید و داند » . واز همین پاره میتوان این همانی بو و روان را با فروهر = ارتا فرورد= خرّم دید ، چون « روان = بو» به فروهر که اصلش هست باز میگردد . در پاره بعدی ، روان جانوران = بو ، به رام باز میگردد . رام که دختر خرّم است با خرّم این همانی دارد . رام ، خدای هنرهاست ، و در هنگام زاده شدن از خرّم = سیمرغ (رجوع شود به سه تصویری که در کتاب آمده است) میرقصد . رقصان ، زاده میشود . وَشتن ، به وجود آمدن است . بوی در ترکی به شنبلیله (در عربی ، حلبه = اَل بِه) گفته میشود . و شنبلید ، گل دی به دین است که روز ۲۳ است که همان خرّم میباشد . و در شاهنامه ، سیمرغ ، فراز سه درخت خوشبو ، آشیانه دارد . بوئیدن ، به دیدن (بینائی) و شنیدن و گفتن و دانستن اطلاق میشود . بخوبی دیده میشود که این دو جزء رام + فروردین (ارتا فرورد = فروهر) باهم در گوهر انسان ، اصل هنرها و شناخت و گویندگی هستند . و سپس دیده خواهد شد که رام ، این همانی نیز با گردن (گرد نای) دارد و نای گلو هست . پس رام ، بخودی خودش این همانی با « نای » داده میشده است . واژه « مغز » ، در اصل « مزگا » است . مزگا ، به معنای « نای ماه » است . چون « گا » و « گاه » و « گات » و « گاس و کاس » و « گاز » همه از یك ریشه اند ، و در اصل ، به معنای نای = زهدان هستند ، و کار برد آن به معنای « جا » نیز از آنجا میآید که در این فرهنگ ، مکان را « فضای خالی از

چیزها » نمیدانستند ، بلکه هر نقطه ای از فضا ، زهدان و اصل آفرینندگی بود . خود واژه « جا = جیناك = جین + آك = زهدان با تخم » نیز همین معنا را میدهد .پس مکان = گاه ، زهدان و نای بود . از هر« جائی » از جهان ، بانگ نای و بانگ جشن بلند بود . اینست که گاه ، امروزه نیز ، هم معنای مکان، و هم معنای زمان ، و هم معنای موسیقی دارد . این سه برآیند ، از هم جدا ناپذیر بودند . همه جهان ، همیشه ، باهم ، مینواختند و میآفریدند . جا که همان جیناك باشد مرکب از دو واژه گین + آك هست ، و این گین همان قین و قینه است که خوازمی به « دخترجوان خنیاگر و رامشگر » ترجمه میکند . این واژه پیشوند همان جینواد است که موبدان زرتشتی آنرا تبدیل به « پُل عبور مردگان » کرده اند . در حالیکه ، به معنای « وصال و عروسی با خرّم = فرّخ = شاد » بوده است . گاه همان گاس در کردیست ، که به معنای « سردادن آواز » است . گاسی ، صداست . گاسن ، میدان وسط آبادیست . برای اجتماع مردم ، دروسط آبادی یا میدانگاه شهر ، نفیر و کرنا نواخته میشده است . این همان واژه « گاتا » است که سرودهای زرتشت باشند . و گاسان در ویس و رامین ، در اصل معنای نی نواز داشته اند که سپس در دوره اشکانیان به همه رامشگران اطلاق میشده است . و واژه « ماهپر » در بلوچی که به موی سر گفته میشود ، چون موی ، برابر با همان برگ و گیاه و نی است . و موی سر ، پر و برگ و نای ماه است . در شاهنامه بارها میتوان دید که انسان ، سرویست که فرازش هلال یا ماه است . این تناظر را ما امروزه در راستای دیگری میفهمیم . اندامهای انسان ، متناظر با ساختار سپهر و سیارات هستند . ولی در اصل چنین نبوده است . انسان ، از اندامها و اجزائی ساخته شده است که از کیهانند و این اندام و اجزاء ، ویژگی « آمیزندگی » دارند . از این رو مرگ ، نیست ، چون در آنی که مرگ نامیده میشود ، این اندام و اجزاء ، با اصلشان در کیهان ، بلافاصله (بی بریدگی زمان) میآمیزند . آمیختن ، روند عشق ورزیست . مرگ ، روند عشق ورزی اندام و اجزاء انسان با سراسر کیهانست . با آنکه موبدان

زرتشتی کوشیده اند ، این اندیشه بنیادی را حذف کنند ، ولی رد پای آن بخوبی باقیمانده است . مثلا در بندهشن (بخش چهارم ، پاره ۳۴) پس از شمردن اجزاء انسان میآید که « .. بدان روی چنان آفریده شد که چون مردم میرند ، تن به زمین ، جان به باد ، روان به فروهر پیوندد ، تا روان ایشان را توان میراندن نباشد » . تناظر ساختار انسان با کیهان ، باقیمانده اندیشه ، کیهانی بودن گوهر انسانست . و چون این اندامها و اجزاء ، ویژگی « آمیزندگی » دارند ، در مرگ ، بلافاصله با اصلهای خود میآمیزند . البته این روند ، تنها در واقعه « مرگ » روی نمیدهد ، بلکه این « آمیختن با اصلها که با آسمان و کیهان یا باخدایان باشد ، یك روند همیشگی در سراسر زندگیست . در دیدن ، در بوئیدن ، در چشیدن ، در شنیدن .... انسان با کیهان یا با خدایان میآمیزد . انسان ، خدایان را در چیزها ، می بوید و میشنود و می بیند و میچشد . در خواب نیز انسان با کیهان میآمیزد . از این رو ست که مثلا در کردی ، هاون به معنای روءیا است ، چون انسان در خواب با آسمان (= هاون) میآمیزد. به همین علت ، روءیا ، یك بینش حقیقی بود . همینسان ، خیال فوق العاده اهمیت داشت . از این رو خیال که در اصل همان « خوال= خولیا » میباشد ، به معنای « تخم و شیره سیمرغ ، یا اصل زایمان= اصل آفرینندگی است . خو ، شبنم و عرق چیزیست . خو ، صرع و دیوانگیست . خوا، هم به معنای خدا + نمك و خندیدن است . به همین علت به سیمرغ = خواجه = تخم یا شیرهِ « جه » ، یا « خوالیگر » میگفتند ، چون آشپز ، با شیره = آش = اشه چیزها کار دارد . یا تجربیات ژرف انسان ، یا پیدایش عواطف عالی یا عشق ، یا آنچه دیوانگی نامیده میشد ، همین « آمیختن گهگاه » با کیهان ، با سپهر یا با خدایان است . اینها ، تشبیهات نبود . انسان در حالاتی ، راه آمیختن با خدایان و با سپهرها و سیارات را دارد که این همانی با خدایان دارند . انسان ، در شنیدن موسیقی (نوای نای) با ماه و زُهره و کیوان و مشتری (خرم) میآمیزد . اینست که اندیشه و رفتار انسانهم ، گفتگو و همپرسی با کیهان یا با خدایانست

.همانسان خدایان و کیهان با نواختن موسیقی ، به انسانها ، پیام (پیغام = به معنای ترانه نای است) میدهند ، برای انسانها جشن میسازند . خدایان رامشگران ، جشن جهانی هستند . این همانندی که مردمان با سپهر آسمانی گردان دارند(در گزیده ها ی‌زاد اسپرم ، بخش ۳۰) همانندی گوهر و سرشتی بوده است و این همانندی ، استوار بر **اصل « آمیزندگی » اندام و اجزاء انسان با سپهرها و خدایان و کیهان** » بوده است . همه اندام و اجزاء انسانها ، با کیهان و خدایان ، عشق میورزند و با آنها جشن میگیرند . کاستن این روند آمیزندگی و پیوند عشقی و جشنی ، به مفاهم همانندی و تناظر ، که در الهیات زرتشتی انجام پذیرفته است ، کل معنای فرهنگ خرمدینان و طبعا فرهنگ اصیل ایران را از بین برده و نفی کرده است . انسان در فرهنگ اصیل ایران ، وجودیست کیهانی ، نه قومی و ایلی ، نه ملّی ، نه طبقاتی ، نه نژادی ، نه امّتی (وحدت مردمان در اثر ایمان به کسی یا آموزه ای) . با پذیرش اصل آمیزندگیِ اجزاء و اندام انسان ، متون بندهشن و گزیده های زاداسپرم و روایات فارسی و مینوی خرد و دینکرد ، در باره ساخت مردمان و همانندی آنها با بخشهای آسمان و کیهان ، برآیندهای دیگر پیدا میکنند ، و ناگهان فرهنگ اصیل ایران ، در باره تصویر انسان و اجتماع و زندگی چشمگیر و برجسته میگردد ، که بررسی آن را به طور گسترده به فرصتی دیگر وامیگذارم . در اینجا فقط ، به یاد آوری چند نکته بس کرده میشود . مثلا درباره همین مغز انسان که خود معانیش « مزگا= نای ماه یا ماه نی نواز » است ، پس از آنکه گزیده های زاداسپرم آنرا همانند ماه می شمارد میآورد که (بخش ۳۰) « مغز به ماه نیازمند شد .... که چون ایزد ماه در هنگام درخشیدن ، به سبب سرشت درست ، مغزها را افزون کند ... در میان اباختران – سیارات – اندرونی ترین لایه را دارد » . این ارتباط ماه با مغز ، و اینکه ماه در درخشیدن (نگریستن) مغز را میافزاید ، رد پائی بسیار مهمست ، چون « افزودن » در این فرهنگ ، معنای ژرفتر در راستای آفریدن داشته است که ما امروزه در واژه «

افزایش » نداریم . امروزه عقل با روشنی خورشید ، در ارتباط آورده میشود ، در حالیکه در اینجا « اندیشیدن با ماه ، در ارتباط آورده شده است » . علت آنست که ماه ، شب افروز و بیننده در تاریکیست . بینش در تاریکی ، بینش استوار بر جستجو و آزمودن است . پس گوهر مغز ، همان گوهر ماهست که در جستن و آزمودن ، به بینش میرسد . مغز (=مزگا) انسان ، همان سرشت ماه را دارد که میدانیم مرکب از چهاربخش است : ۱- بهمن ۲- رام (یافروهر)۳- ماه ۴- گوش (یا باد) . اینها همان چهار پر ، یا چهار بالِ بخش سیمرغی هر انسانی هستند . هر انسانی ، با این چهار پرش که میتواند به آسمان پرواز کند ، امکان پیوند یابی همیشگی و مستقیم با ماه دارد . یکی نگریستن ماه به انسان و نگریستن (نگاه کردن) انسان به ماه ، و دیگری چرخیدن و رقصیدن با ماه با شنیدن نوای ماه ، سپس این همانی یافتن انسان با ماه میگردد ، که به آن « دیوانگی که از واژه دی ساخته شده و دی = شب افروز= یا ماهست » یا « **مانیاق** » اطلاق میشد . انسان ، آکنده از ماه (مانیاق = مان + آك) ، آکنده از جان و تخم ماه میگردد .

یکی ماهی همی بینم ، برون از دیده ، در دیده
نه او را دیده ای دیده ، نه او را گوش بشنیده
به دم (با دم= نوا ، به رقص آوردن) درچرخ میآری فلك را و گردون را
چه باشد پیش افسونت یکی ادراك پوسیده

درخشیدن ماه ، و تابش ماه ، همان چهره نمودن ماه و نگریستن ماهست

یارب چه کسست آن مه یارب چه کسست آن مه
کز چهره ، بزد آتش در خیمه و در خرگه
شطرنج همی بازد (عشقبازی میکند) با بنده و این طرفه
کاندر دوجهان شه او ، وزبنده بخواهد شه
او جان بهارانست جانهاست در ختانش
جانها شود آبستن ، هم نسل دهد هم زه

آن مه که زپیدائی در چشم نمی آید
جان از مزه عشقش بی گشن ، همی زاید
عقل از مزه بویش و زتابش آن رویش
هم خیره همی خندد هم دست همی خاید
ماه دیدم ، شد مرا سودای چرخ آن مهی نی کو بود بالای چرخ
تو ز چرخی ، باتو میگویم زچرخ ورنه این خورشید را چه جای چرخ؟
زهره را دیدم همی زد چنگ دوش ای همه چون دوش ما ، شبهای چرخ
جان من با اختران آسمان رقص رقصان گشته در پهنای چرخ
در فراق آفتاب جان ببین از شفق پرخون شده سیمای چرخ
سرفروکن یك دمی از بام چرخ تا زنم من چرخها در پای چرخ
سنگ از خورشید شد یاقوت و لعل چشم ازخورشید شد بینای چرخ
ماه خود بر آسمان دیگرست عکس آن ماهست در دریای چرخ
من آن ماهم که اندر لامکانم مجو بیرون مرا ، در عین جانم
ترا هرکس بسوی خویش خواند ترا من جز بسوی تو نخوانم

این ماه = مغز (مزگا) درونی ترین بخش سپهر و انسانست . بدینسان نگریستن به ماه ، شنیدن نوای رقص ماه و رقصیدن با ماه ، چیزی جز به درونی ترین و ژرفترین بخش خود ، نیست . آن ماه ، مارا به ماه درون میکشاند .

اینها خدایانی هستند ضد خشم (ضد تجاوز و غلبه خواهی و آزار) که جان را در هرشکلش مقدس میدانند .

انسان ، مرغ چهارپریست که در هنگام این همانی یافتن با ماه و آسمان ، به راز آسمانها و راز جان و زندگی پی میبرد ، چون در زهدان ماه (= مانگ)است که مانك = گاو میش = جانان= اصل همه زندگی= گوسپندتخمه هست . از این رو مانگ ، هم معنای ماه ، و هم معنای گاو میش را دارد . و در نای یا زهدان ماهست که این اصل جانها یا گاو ، برمیخیزد و میایستد و از نو جان میگیرد . کاوس با چهارعقاب به آسمان پرواز میکند که اوج معرفت را بدست آورد و این

موبدان هستند که این کار کاوس را زشت ساخته اند ، تا راه رسیدن به اوج معرفت را به انسانها ببندند و فقط برار زرتشت که برگزیده خداست باز بگذارند . این انحصاری کردن معرفت به معنای زندگی ، در فرهنگ اصیل ایران نبوده است .

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پرّی   تو از کجا وره بام و نردبان زکجا

(نیاز به معراج= نردبام نداری)

چنین بلند چرا می پرد همای ضمیر   شنید بانگ صفیری ز ربی الاعلی

به همین علت به عقاب (که در داستان کاوس) پیش میآید ، دالمن میگفته اند . و دالمن ، جانشین واژه « چار بوشیا char+boshyaa » شده است ، که به معنای چهار زهدان است . و پیشوند « دالمن » که دال باشد ، همه معانیش را نگاه داشته است ، چنانکه در کردی دال به معنای خوشه است (خوشه = پوست = آسمان) و دالك به معنای مادر است و دالو به مترسك میگویند که مرغها را میترساند . این زنخدا که دال و متراس نامیده میشده است ، و این همان با مرغ آسمان داشته است ، سپس زشت ساخته میشود ، و ترساننده مرغان ساخته میشود .پس در اندیشیدن و خیال کردن و روءیا و معرفت بطور کلی ، انسان با چها رپرش که این همانی با چهار خدای ماه داشت و از همان گوهر بود ، به آسمان پرواز میکرد . بینش انسان ، یك پرواز بود . و این اندیشه سپس در تصویر معراج ماند که از همان واژه « ارج » ساخته شده است که مرغ قو swann باشد ، و مرغیست که برای رسیدن به وصال آسمان ، آواز شادی میخواند . بدینسان ، مغز ، فقط در راستای پروردن جان و دفع درد از هرجانی میاندیشد . به همین علت فردوسی شاهنامه را با این گفته آغاز میکند که « بنام خداوند جان و خرد   کزین برتر ، اندیشه بر نگذرد » . البته ماه نی و نی نواز وجشن ساز است ، و مغز نیز آنچه میاندیشد ، برای ساختن جشن زندگی همگانست . در گزیده ها زاد اسپرم ، سه سپهر فرازین ، ۷- کیوان= موی ۶- اورمزد= پوست ۵- بهرام = رگ است . البته اورمزد را جانشین مشتری یا خرّم

ساخته است . بدینسان دیده میشود که کیوان + خرّم + بهرام ، همان ترکیب (رام + ارتافرورد + بهرام) در تخم انسان و در تخم جهان در هر شبی است .

در باره اورمزد میآورد که « ... اورمزد و جای او بر پوست است که زیباکننده تنها است » .پس خرّم ، که برابر با پوست است ، زیبا کننده هرتنی هست .در همین گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۲ ، پاره ۸ میآید که « اورمزد،چهره خویش را به اندازه آسمان بدو بنمود ... » . از سوی دیگر میدانیم که آسمان برابر با جامه (خرقه = خر + گاه = زهدان خرّم) نهاده میشود . اگر دقت شود ، چهره که همان صورت ونقش است، این همانی با خرّم داده میشود .پوست ، همان خوشه است . چنانکه در کردی خوشه ، دارای معانی ۱- چرم دباغی شده ۲- سنبله گندم و جو - هسته شیرین ۴- داروی دباغی .. است . به محبوب ، خوشه ویس گفته میشود . خوشه ویستی ، به معنای محبت و دلدادگی است . خوشیلك به معنای زیباست . اکنون از همان گزیده های زاد اسپرم ، میدانیم که این ماهست که در درونش ، تخم همه زندگان و انسانها را « با چهره های گوناگون ، میآراید » . به عبارت دیگر این ماهست که ، به انسان ، صورت میدهد و این صورت را زیبا میسازد و به آن رنگ می بخشد .

مولوی و

ماهِ نی نوازی که صورتگر و رنگرز است

ماه ، با نواختن نایش

زیبائی را میآفریند

ماه،چهره آرا یا صورتگر و نقاش

و رنگ آمیزِ جهان میشود

پیدایش انسان صورتگر و نقاش

و رنگ آمیزورامشگر

چون در گوهر انسان نیز، ماه . هست

ماهِ ابرمند = فرّخ = خرّم

فرازین بخشِ « تخمه های خایه دیسه جان »، سیمرغی هستند ، و بخش فرودینشان که زمینی است ، آرمیتی است . این بخش فرازین تخم (ماهِ گوسپند تخمه ، به معنای ماهیست که دارای تخم همه جانهاست که از اصل قداست جان بر خورداند ، چون همه ، از سیمرغند) ، که همان چهار بخش

ماه را دارد (بهمن + رام + ماه + گوش) همان چهار پر است ، که بلافاصله به ماه ، پرواز و عروج میکند ، و در زهدان هلال ماه ، چهره و صورت و زندگی پیدا میکند ، و پس از یافتن چهره وصورت زیبا ، به زمین فرو می نشیند . همه تخمه های جان ، با چهار پرشان به آسمان و هلال ماه پرواز میکنند و آنجا در زهدان ماه (در کشتی ماه) شکل وجان میگیرند و سپس به زمین فرود میآیند . این گشت همیشگی جانهاست . بدینسان همه جانداران و انسانها ، در زهدان خدا (هلال ماه = رام) چهره می یابند و فرزندان مستقیم خدا هستند . این داستان آفرینش خرمدینان ، بایستی اندکی تغییر داده میشد، تا در الهیات زرتشتی بگنجد . این اهورامزداست که تخم را به ماه میبرد و به ماه میسپارد . از این به بعد ، پروازانسان به ماه و آسمان (که معراج باشد) تحریم میشود ، و انسان ، مرغی میشود که چهار پرش را مقراض کرده اند . این همانی این چهار خدا در تخم انسان با چهار بالی که او را توانا به پرواز (رفت و آمد) همیشگی میکند ، نفی و طرد میگردد . از این پس ، این همانی یافتن با آسمان و خورشید و ماه و ستارگان ، گناه میشود . با چنین این همانی یافتن با خدایان بود که انسان ، درك سعادت میکرد ، و به بینش گوهر جهان میرسید . با این ترتیب ، اصالت تخم (اصالت انسان در معرفت و در سعادت)، حذف میگردد . چهار خدا در گوهر انسان ، دیگر بالهای او نیستند . در گزیده های زاد اسپرم بخش سوم ، پاره ۵۰ میآید که پس از مردن گاو یکتا آفریده که همان اصل همه جانها = گوش است ، و هیچگاه هم آفریده هم نشده ! « پس - اورمزد - روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه برد . روشنی که در تخم گاو بود ، برای نگهداری به ایزد ماه سپرد . آنجا ، آن تخم در روشنی ماه ، پالوده شد و آن را با چهره های بسیار بیاراست و دارای جان کرد . از آنجا در ایرانویج فراز آفرید » . پیدایش تخم ، بخودی خود ، برابر با روشنی و بینش است . اینست که تخم ، نگاه میکند و روشن است ، و طبعا اصل بینش است . مثلا واژه « ارپا » که به معنای تخم جو است (جو ، برابر با جه است

،که زنخدا خرّم است ، به همین علت ، شاهان در مراسم نوروز ، به سبزه روئیده از جو ، فوق العاده اهمیت میدادند) ، **ارپونتن** به معنای « آموختن » است (یونکر، هزوارش) و معرب این **آرپ** ،همان عَرف است که شناختن شده است ، و ریشه واژه « **عرفان** » است . یا « اُست = هسته »که تخم است ، « استونتن »گردیده است (یونکر، هزوارش)، به معنای دیدن(بین) **venet** است . رد پائی که در این عبارت از گزیده های زاد اسپرم مانده است، آنست که **این ماه است که تخم جانداران را صورت زیبا میدهد و در شکل ، متنوع میسازد** ، چون چهره آرائی ، هر دو معنا را دارد . اهورامزدا ، سپس به آن افزوده شده است ، و اصالت از ماه ، گرفته شده است . چهار خدایان ماه ، خدایان اصلی بوده اند ، اهورامزدا به تعبیر موبدان زرتشتی . البته اهورامزدا هم در اصطلاح زنخائی ، همان ماه ابردار(= اَفنا هاون ، مزدا= ماه + اهوره = اَووره = ابر ، ماه ابردار ، به معنای یك تخم و یك چکه آبست و هرگاه نخستین تخم با نخستین سرشك ، با هم آمیخت ، جهان از آن میروید) است . ماه ، صورتگر و نقاش جانداران هست .ماه که نای هست ، با بانگ و شیره نایش ، تخم موجودات را میسریشد ، و به آنچه سرشته ، صورت و زیبائی میدهد ، و آنهارا رنگ میزند . و از آنجا که همین چهاربخش ماه در گوهر انسان نیزهست ، **پس انسان نیز موجودیست که صورتگر و زیباساز و رنگ آمیز است** . انسان هم که سرشت خدایان را دارد با خدایان ، آفریننده زیبائی و صورت و رنگ و تنوع در گیتی است . ماه « چهره پرداز و صورتگر » ، اصل زیبائیست.و جمشید ، نخستین انسان ، که زاده مستقیم از خرّم یا فرّخ است (فرّخزاد) ، **جمشید زیبا= جمشید سریره خوانده میشود** . پس مسئله زیبائی و صورت و شکل ، و چشمی که در نگر یستن مینگارد، و نگاشته ها و نقشها یش را زیبا میسازد ، پدیده های به هم پیوسته هستند . هلال ماه ، تخمه جانداران که به او معراج کرده اند ، صورت زیبا میدهد (سریره) یا بسخنی دیگر ، چهره آنها را میآراید . پس هلال ماه (یا بسخنی دیگر ، رام)

اصل زیبائی (سریره) است و صورتهای زیبا به همه جانداران میدهد .

ماه چهره آرا و زیبائی آفرین و نقاشی که با رنگهایش افسون میکند= سریره

جمشید سریره = جمشید زاده از سریره (= خرّم و رام)

سریره = زیبا

خرّم و رام = گوهر زیبائی زاده از موسیقی

جمشید= جم+ شید= جم زاده از شید (شیت= نای = سیمرغ)

سریره = سه نای = سیمرغ= خرّم= فرّخ

با این عبارت در گزیده های زاد اسپرم ، یکی از بزرگترین خویشکاریهای« خرّم + رام » را که دادن « صورت زیبا = سریره » به جانهاست ، باز می یابیم که داستانهایشان گم شده است . ماه ، با بانگ نای و افشره نایش ، جانها را میسریشد و مانند نقاش به هم می پیوندد ، و تابلوهای زیبائی میکشد ، که همه جانداران و انسانها باشند .

در یشتها دیده میشود که هائوما و جمشید ، هردو، سریره خوانده میشوند (Handbuch der Zendsprache ،Justi) و واژه « سریره » ، معمولا به زیبا ترجمه میگردد . بدون شك ، این معنا نشان میدهد که مفهوم « زیبائی » در فرهنگ ایران ، از کجا برخاسته ، ولی سریره در اصل ، تصویر خودِ سیمرغ = خرّم = فرّخ است ، و دارای معانی گوناگونیست که چهره های گوناگون این زنخدا هستند . در برابر نهادن معانی گوناگون سریره ، میتوان بخوبی باز شناخت که مفهوم زیبائی برای این فرهنگ ، چه محتویاتی داشته است .

سریره از سوئی در واژه نامه به معانی ۱- رنگین کمان ۲- غار کیخسرو ۳- جام کیخسرو ۴- اورنگ و تخت و گاه ۵- تابوت ۶- سریر فلك = بنات النعش۷- گلوگاه (آنجا که به گردن پیوندد از سر) ضبط

شده است . از سوئی ۸- **صریرا** که همان سریره هست ، **گل بستان افروز** است ، و اگر با این پیشدانیها و خوشه معانی « سری + ایر » ، در معنای واژه سریره دقیق بشویم ، می بینیم که ۹- سریره ، به معنای **سه نای = سئنا** ، همچنین به ۱۰- معنای « **نسیم** » و « **باد صبا** » نیز هست .

سریره = سه نای = سئنا = سیمرغ

واژه « سری » ، که پیشوند سریَره (سری + ایره) است و به زیبا ترجمه میگردد (**Justi**) ، باید همان واژه « سرو » باشد که شاخ میباشد ، و افزار بادی ، مانند نی است ، و غالبا جانشین نی میگردد . و به همین علت در پهلوی به نی نوازی ، نی سرائی گفته میشود ، چون سرود ، اساسا بانگ نی بوده است . و چنانچه در هزوارش (یونکر)میتوان دید ، به گفتن ، **اوزیتن** گفته میشود (یونکر)که نی نواختن باشد (اوز= هوز= خوز= اوچ = نی) ، و بشنیدن هم سرائوتا **sraota**گفته میشود ، که از همان واژه (سرو= سری) ساخته شده است . از اینگذشته ، به مجرای زهدان ، سرین **sraoni=srao+ni**گفته میشده است که سپس به کفل ترجمه گردیده است . وسرو + نی ، هردوتا ، نی هستند . البته سریره (سری + ایره) ، نام خود سئنا = سیمرغ بوده است ، و درست همان معنا را نیز دارد . چون ایر= هیر ، در کردی به معنای سه است . پس سریره به معنای سه نای = سئنا هست . در اینکه از واژه مربوط به نی ، دیوانگی (شادی و مستی و سرخوشی) نیز ساخته شده است ، میتوان دید که در کردی شیت (= چیت= جید) که به معنای سوت است ، به معنای دین = دیوانه نیز هست (شیتخانه = تیمارستان) . همانسان در لُری ، سری به معنا ی دیوانه است . در کردی سه روه = نوحه است (نالیدن و موئیدن نی همانست) . در نائینی ، به ناودان که پیشوندش با نای کار دارد ، سُر **sor** میگویند . در افغانی به آهنگ ساز را مستقیم ساختن ، سُر کردن میگویند . در کردی سه رو= الهام است ، و سه ر وا = قافیه شعر است .

سریره = نسیم و باد صبا

سریره مرکب از دو بخش « سر + ایره » است . در کردی ، سر ، به معنای نسیم است ، و نسیم را درکردی ، سروه + شنه + شیبا نیز میگویند . و در منتهی الارب دیده میشود که **ایر** ، هم به **باد صبا** ، و هم به هر باد گرمی گفته میشود . به پنبه نیز بنا بر منتهی الارب ، ایر گفته میشود ، و علت هم اینست که سیمرغ (= ایر = هیر) ، ابرسیاه و آسمان ابری نیز هست . پس سریره ، به همان معنای نسیم و باد صبا ست . شنه در کردی نیز که همان شئنا = سئنا هست ، به نسیم گفته میشود . و واژهِ **نسیم** نیز دراصل ، همان « نسی » بوده است ،که پسوند « م » به آن افزوده شده است ، و در اصل « نیسی = نی + سه = سه نای » است . چنانکه دیده شد ، یك معنای سریره = صریرا ، گل بستان افروز است که نام دیگرش ، **باد روج** است . این گل ، که این همانی با ارتا فرورد = فروردین (بندهشن ، بخش نهم) دارد ، نامهای دیگر نیز دارد که به ما یاری میدهد بسیاری از نکات گمشده را بیاد آوریم . در واژه نامه بهدینان دیده میشود که که بستان افروز ، گل عوروس هم خوانده میشود که همان عروس باشد . و میدانیم که زُهره (رام) و ماه ، هردو عروس هستند . همچنین در صیدنه ابوریحان دیده میشود که گل بوستان افروز ، **داح** خوانده میشود ،که معرب همان « **داه** » باشد ، و نام دیگرش در صیدنه ، « **فرّخ** » است . پس گل بوستان افروز که گل روز نوزدهم یا فروردین (ارتا فرورد) است ، برابر با **داه و با فرّخ نیز هست . فرّخ** ، روزیکم ماهست ، که همان روز خرّم میباشد . شناخت این برابری‌ها (فروردین ، داه ، فرّخ ، خرم) برای باز سازی فرهنگ نخستین ایران بسیار مهمند . چرا این گل ، **بادروج** نیزخوانده میشود ؟ اهل فارس ، روز نوزدهم را « **فروز** » میخوانده اند ، و اهل خوارزم ، همین روز را « **روجن** » میخوانده اند(آثار الباقیه) . و پسوند « بوستان افروز » ، همان افروز است ، و پسوند « باد روج » همان روجن است . این روز ،که روز نوزدهم هر ماهی باشد ، هم نه=۹ است که نماد سه تا بودن

است ۳+۳+۳ ، و هم ده=۱۰ است که نماد سه تا یکتائیست۳+۳+۳+۱ . از این رو مردم به این روز ، **گوی باز** میگفته اند (برهان قاطع) که در اصل به معنای تخم گسترده و شکفته و باز شده است (که سپس شکل فروهر ، یا سیمرغ گسترده پر ، یا نسر طائر را گرفته است) . در واقع فروردین همان سیمرغ گسترده پر است . این روز یا به عبارت دیگر این خدا ، در میان تخم انسان قرار دارد . به همین علت ،**عدد نوزده** ، فوق العاده اهمیت داشته است. اگر به دقت نگریسته شود ، دیده میشود که **فروردین و رام و بهرام** ، این همانی با « **باد** » دارند . یکی آنکه در بهرام یشت (اوستا) دیده میشود که نخستین شکلی را که بهرام به خود میگیرد ، باد است . و همچنین در رام یشت دیده میشود که رام = اندروای (وَز = وایو ز) ، با باد این همانی دارد . و گل فروردین ، بادروج است که بیان این همانی فروردین با باد است . چرا فروردین و رام و بهرام ، با باد اینهمانی دارند ؟ چون باد که تخمش ، « دَم » است ، اصل عشق است .

کیست که از دمدمه روح قدس حامله چون مریم آبست نیست

روح القدس که درایران برابر با شب پره = مرغ عیسی نهاده میشده است ، همان سیمرغ (= سه نای) است .

« دم » ، تخم باد است . به این علت ، به نفس و هوائی که از بینی به شُش میرود ، و از بینی ، بیرون میآید ، دم گفته میشود ، چون واژه بینی ، به معنای « نای » است ، و از اینگذشته ، بنا بر تحفه حکیم موءمن ، شُش ، پَری خوانده میشود . پس این شُش = پری = فرّخ است که « نی = بینی » را مینوازد یا اصل دم = باد میباشد. به همین علت مولوی ، شُش را کان یا معدن خنده میداند . چون خرّم = فرّخ = شاد ، خدای خنده و جشن و بزم است . در لغت نامه در باره دم میآید که باذی که از دهان در نای و شیپور و مانند آن کنند .

بفرمود تا رخش را زین کنند دم اندر دم نای روئین کنند (فردوسی)

خاطر مریمست حامل بکر که دمش از صبا فرستادی (خاقانی)

خاطر مریم و آستین مریم ، همان نایِ مجرای زهدان است ، و صبا ، همان اندروای= رام است . واژه بادِ « **صبا** » ، معرب واژه « **سه پا** » از اسطوره آفرینش ایرانست . بطور کلی یاد آوری میشود (در فرصت دیگر ، بطور گسترده بررسی خواهد شد)، باد (= اندروای) پا و موزه دارد (دَر بندهشن) و به همین علت ، بهرام که نخست با باد ، این همانی پیدا میکند ، **پادار** (برهان قاطع) خوانده میشود . باد ، پائیست که اصل رفتن و جنبش است . از این رو نیز **بهرام ، اصل جهانگردی و نخستین « سالك » است**(بهرام ، درجهان همیشه در جستجوی رام گریزپا یا رمنده است و هرکجا که او را یافت ، باز اورا گم میکند) . و این باد است که پس از آنکه سیمرغ ، تخمهای درخت بسیار تخمه را در دریای وروکیش افشاند ، و این تخمه های سیمرغ با قطرهای آب آمیخته شدند ، باد ، آنهارا به جنبش و تموج میآورد (عشق میان آب و تخم میآفریند) ، و این تخم با آب آمیخته را به فراز میبرد، و درجهان میپراکند ، و با یاری تیشتر ، خدای فروریختن باران ، آنرا در سراسر گیتی میافشاند . از این رو باد ، **اصل عشق یا آمیزش آب و تخمست** ، و خویشکاریش در هرجائی ، همین پیوند دادن آب با تخمست . البته باید در پیش چشم داشت که ماه وابر (ماه ابر مند) که همان اهورامزدا بوده است (اهوره = ابر ، مزدا = ماه) نیز اصل پیکر یابی عشق در آسمانست و با ید از این تخمه و آب آسمانی ، همه جهان بروید .

موبدان این داستان را تحریف و مسخ ساخته اند ، ولی داستان باد ی که جهان را آبستن میکند ، در شکل « **خر سه پا** » در بندهشن باقی مانده است . خر، همان « **خَوَر = خرا** » است که پیشوند خرّم (خورم) و فرّخ (خور+ نا + هاون) شده است و با الاغ امروزه هیچ ارتباطی ندارد و **خر دجال** هم همین خداست که زشت ، و اصل دروغ و تباهکاری ساخته شده است . سه پا ، نشان سه تا یکتائیست . به سیمرغ هم سه انگشته گفته میشود . به هلال ماه هم ، **شش انداز** گفته میشود (برهان قاطع) که نماد سه جفت پستان (شش

پستان) باشد . این خرسه پا ، اصل عشق ورزیست ، چون همان باد موج انگیز یا خیزاب آور است (رام در رام یشت میگوید ، خیزاب آور نام منست ، خیزاب برانگیز نام منست ، خیزاب فروریز نام منست ، پاره ۳۷) و اساسا نام سیمرغ اشترکا ست و اشترک ، به معنای موج است (برهان قاطع) . موج که نشان نوسان (بادپیچ) و نشان به هم پیچیدن و « جمع فراز و فرود » است ، مانند پیچش مار ، یا گرد باد(چرخیدن) ، نماد عشق است . در بندهشن ، بخش نهم پاره ۱۳۶ میآید که « خر سه پای .. در دریای فراخکرد فراز جنبد ... همه آب دریا را به آشفتگی اندرازد ... » . دریا که زریا باشد ، اساسا به معنای جایگاه تخم = زر است . هنوز در کردی ، زه ری و زه ریا به معنای دریا و زه ریان به معنای کدبانواست . البته « زه ل » که همان زر = تخم است به معنای گیاهیست که در باتلاق روید و باتلاق است . پس دریا= زریا ، به معنای نیستان و نیزار بوده است . ودر پاره دیگر از بندهشن ، دیده میشود که جنبش سر و گردن این خرسه پا در دریا که آب را به جنبش میآورد و بانگ این خرسه پا ، همه ماهیان را آبستن میکند . وهمین خر سه پا ، دارای همان سوفرام (= نای هزار شاخه) هست که بانگش ، جهان زندگی را به وجود میآورده است . پس **باد ، میباید بانگ و نوای همین سور زرین یا سوفرا م باشد .**
از همین ردپا ها میتوان دید که این خرسه پا ، اصل جنبش آب دریا ست که همان باد صبا است . خواه ناخواه ، صبا با یدمعرب سه پا باشد . البته این سه پا ، یا سه پاد= سه باد ، تبدیل به ساباط (بلاش آباد)، و همچني سابات یهودیها شده است . سبت ئیل **Sabathiel** که خدای سبت(خدای سه باد که به معنای خدای سه عشقه است) باشد ، به شنبه اطلاق میکنند که برابر با کیوان = کدبانو است (مسعود سعد سلمان). و از آنجا که با « نای » در هیزم میدمیدند ، تا آتش بگیرد (ختا در خاطرات مصدق میآید)، به آتش افروز ، دمه گفته میشود ، و آتش افروز (بنا بربرهان قاطع) نام بهمن(نام ماه یازدهم) و سیمرغ (عنقا) است . دم ، در اصل همین بانگ نای بوده است .فردوسی به

بانگ نی ، دم میگوید :

از آواز سنج و دم کرنای   تو گفتی بجنبید میدان زجای ، یا

دم نائین روئین و روئینه خم (خم = نای)   برآمد دم بوق و آوای کوس

بغرید بر کوس ، چرم هژبر   دم نای روئین برآمد به ابر (اسدی)

دم نای برخاست ، چون رستاخیز   سنان مرگ آسوده را گفت خیز (اسدی)

به همین علت به انبیق ، « دم بند » گفته میشود که آلت تقطیر مایعات بوده است (به عرق ، دم ند میگویند)

و دم ، در اصل ، فوت و نفَس خشك و خالی نبوده است ، بلکه هم « بانگ نی » و هم « افشره نی » بوده است ، به این علت دَم ، به معنای خون بکار برده شده است . همحنین ، دمامه ، به معنای نفیر است . و در بلوچی « دم دم » جشن است ، و اساسا واژه جشن به معنای « بانگ نی » است . به همین علت به بینی (بین = نی) دَماغ گفته میشود، چون « دم + اگ= تخم و اصل دم » است . ازاینرو، خوش دم ، به معنای خوش آواز و خوشنوا و خوشخوان است .

شود به بستان دستان زن و سرود سرای

به عشق برگل خوشبوی بلبل خوشدم (سوزنی)

چون نای اگر گرفته دهان داردم جهان

این دم ، زراه چشم همانا برآورم (خاقانی)

دم چن که در شوشتری ، کنایه از نعریف کردن و خوش آمد گوئیست ، پسوندش « چن » ، به معنای « ماه= قمر » است. (لغت نامه) ، و از آنجا که میدانیم ماه ، نی است ، پس دم چن به معنای نوای نای (بانگ هشتن ، خواندن به جشن) است . در سانسکریت ، ماه = خدای ماه را ، چندراما Chandramaa مینامند . واز آنجا که بانگ نی ، آبستن میکند ،خاقانی گوید :

هردم مرا به عیسی تازه است حامله   زان هردمی ، چو عیسی ، عذرا برآورم

اینکه باد ، با عروس ، رابطه دارد(نام دیگر عروس ، سنه است که همان سئنا میباشد) ، در کردی در همان واژه وه یو باقی مانده است . وه یو ، عروس

است . وه یوله ، به معنای عروسك و گرد باد است . وه یوله جنانی ، گرد باد است . وه یوه ، عروس است . از باد، بدان علت گرد باد ، فهمیده میشد ، چون از باد ، جنبش « پیچان» درك میشد . عشق ، به هم پیچیدنست . به همین علت در کردی ، باد ، به معنای پیچ است . باداك ، پیچك گیاه است . بادان ، تا ب دادن است . در فارسی باد پیچ ، به تاب گفته میشود (جنبش نوسانی و موج آسا). همین جنبش نوسانی دربازی تاب است که متناظر با موج یا خیزاب دریا یا جنبش مارپیچ است (به همین علت در کردی به نسیم ، شیبا گفته میشود(دربالا آمد) که در واقع مار است . آب که جنبش موجی پیدا کند ، آبستن کننده (نر ینه) میشود . آب آرام و بی جنبش (تالاب + استخر ...) ، مادینه است . اینست که می بینیم در بندهشن ، این باداست که آب را تازان ، یا به عبارت دیگر ، موّاج میکند ، و آب مواج ، آبستن کننده است .

اولا هرچه خاك و خاکی بود   پیش جاروب باد ، بنهادی

تا همان باد، گشت آبستن   تا از آن باد ، عالمی زادی

زاده باد ، خورد مادر را   همچو آتش ، زباد بیدادی

اگر دریا ، زعشق آگه نبودی   قراری داشتی آخر بجائی

ای دل دریاصفت موج تو زاندیشه هاست

هردم کف میکنی ، بر چه گهر، عاشقی ؟

شاخ گلی ، باغ زتو سیر و شاد   هست حریف تو درین رقص ، باد

باد چو جیریل و تو چون مریمی   عیسی گل روی از این هردو زاد

رقص شما هردو کلید بقاست   رحمت بسیار برین رقص باد

(مثلا ، لکا ، هم گل سرخ است ، و هم زمین وخاك است) . از اینگذشته بنا بر برهان قاطع ، تاز به معنای معشوق و محبوب است . در بخش نهم پاره ۱۱۳ بندهشن میآید که « .. چون باد در افتد و آب را براند ، ماهیان بدان حرکت آب ، به همان گونه حرکت کنند و ایشان را چنان در نظر آید که آن آب تازان است . این ماهیان به تُنك آب فرزند خواهی کنند ... » . پس باد ،

برانگیزنده به عشق است . به همین علت به پیچه ، عَشق پیچان گفته میشد ، و لبلاب و لَو (در تنکابنی) و سن ، همه پیکر یابی عشق هستند ، چون به درختان و گیاهان دیگر می پیچند . **فروردین و بهرام و رام** ، هرسه این همانی با باد دارند . پس هرسه ، اصل عشق هستند . **انسان ، تخم عشق است** (چون این سه خدا ، تخم انسانند) . البته فروردین ورام (فرّخ ورام) باهم این همانی دارند . و ارتا فرورد و بهرام ، همان مهر گیاه ، یا شطرنج عشق هستند .

اگر نمود بظاهر که عشق ، زاد زمن همی بدان به حقیقت که عشق ، زاد مرا

در دوغ او افتاده ای خود تو زعشقش زاده ای

زین تب خلاصی نیستت خواهی به صد فرسنگ شو

عجب چیزیست عشق و من عجب تر تو گوئی عشق را من خود ، نهادم

از اصل ، چو حور زاد باشم شاید که همیشه شاد باشم

در تحفه حکیم موءمن : هور اسم سروکوهیست و هوره اسم گل خیریست که این همانی باخرم ورام دارند

نخست از عشق او زادم بآخر دل بدو دادم

چو میوه زاید از شاخی از آن شاخ اندر آویزد

این <u>عشق</u> = <u>باد</u> همیشه جان دهنده همیشه در انسان هست.

من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان

هر زمانم عشق ، جانی میدهد زافسون خویش

اینست که دیده میشود (یونکر) که کانیا **kanya**= نَد **nad** = سپد **spad** است ، که در واقع به معنای آنست که زن = نای ، «**s+pad** سه + پاد = سه نی » است . به همین علت ، نام دیگر مغز (مزگا) ، اسپزگا **spazga** است . ماه ، متناظر با مغز است .

سریر = رنگین کمان + کمان بهمن + شدکیس + سنور

رنگین کمان ، نماد رنگارنگیست . رنگارنگی ، به نام معیار زیبائی پذیرفته میشود

. سریر به معنای قوس قزح یا کمان بهمن است که نام دیگرش ، شد کیس (شاد+ کیس = زهدان شاد) و در بندهشن ، سن ور) است . در سانسکریت ، سارنگ saaranga نام کمان ویشنو، و نام طاوس است . این واژه باید همان سیرنگ باشد که نام دیگر سیمرغست . در شاهنامه نیز سیمرغ ، دم طاووس دارد که نماد رنگارنگی و زیبائیست .

سریر = فرازِ گردن

بنا به منتهی الارب ، سریر ، قرارگاه سر از گردن است ، و بنا به مهذب الاسماء ، آنجا که به گردن پیوندد از سر . گردن ، بنا بر روایات فارسی هرمزیار فرامرز ، این همانی با رام است دارد ، وسر ، این همانی با بهرام ، و موی سر ، این همانی با ارتافرورد= فروردین = خرّم = فرّخ دارد . این سه باهم ، بهروج الصنم هستند . از این رو ارتباط بالای گردن با سر ، نشان پیوند رام با بهرام است . در روزهای ماه نیز ، فروردین ۱۹+ بهرام ۲۰+ رام ۲۱ پشت سرهم قرار دارند ، و در واقع ، رام و خرّم (ارتافرورد= فرّخ) ، دو چهره این زنخدایند . از این رو در تصاویری که دراین کتاب آمده است ، دیده میشود که رام رقصنده ، در حال پیدایش از سیمرغست ، و میان شش انگشت او(هرطرف ، سه انگشت= سه نای) قرار دارد. این تصاویر ، برابری و این همانی آناهیت با خرّم ، و برابری و این همانیِ رام با خرّم را نشان میدهد .

سریر = اورنگ ، تخت ، گاه

در نظامی گنجوی « سریر سر افراز » میآید

سریر سرافراز شد نام او درو ، تخت کیخسرو و جام او

سرافراز ، نام روز سوم ، اردیبهشت است (برهان قاطع) که به معنای ارتا ی خوشه و ارتای وشتنده (رقصنده و نوسازنده) میباشد (ارتا خوشت = اردوشت= ارتا واهیشت) . جام کیخسرو که سر چشمه بینش و دارای نوشابه های سه زنخدا هست - هوم سیمرغ + شیر آرمیتی + آب آناهیتا ، در سریر

سرافراز هست. و در وصال با سیمرغست که همه ، از سر زنده میشوند ، به همین علت به تابوت ، سریر میگویند (ناظم الاطباء) و منتهی الارب آنرا به معنای اصل و قوام هر چیزی میآورد . البته از روایات فارسی فرامرز هرمزدیار میدانیم که به تابوت ، گاهان نیز گفته میشود و درست نام سرودهای زرتشت ، گاهان است که به معنای سرود است ، ولی گاه ، گاس = کاس = گازه ، همان نی است . گذشته از این ، صریرا که همان سریره میباشد (برهان قاطع) گل بستان افروز است ، که گل فروردین = ارتافرورد است که در صیدنه ابوریحان برابر با فرّخ = داه = خرّم است که روز اول ماه میباشد . و اینکه شاهان اورنگ خود را سریر مینامند ، در آثار هنری ساسانی میتوان دید که آنان برکرسی می نشستند که دو پهلویش ، دو سیمرغ بود ، و این نشان میداد که شاهی ، حقانیتش را از سیمرغ ، مشتق میساخته است . پس واژه سری مانند سرو است و این واژه به خودی خودش نیز مانند نی ، این همانی با خرّم = فرّخ داشته است . از اینجا میتوان پی به معنای نام و پیشینه عارف مشهور برد که سری سقطی باشد ، و بنا به تذکرة الاولیای عطار « یکی ... سری را گفت فلان پیر از کوه لکام تراسلام گفت . سری گفت وی در کوه ساکن شده است ، پس کاری نباشد ، مرد باید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود ..... یك روز بازار بغداد بسوخت اورا گفتند بازار بسوخت . گفت من نیز فارغ شدم . بعد از آن نگاه کردند و دکان او نسوخته بود، چون آن چنان دید آنچه داشت بدرویشان داد .... گفت سی سالست که استغفار میکنم از یك شکر گفتن ... گفت بازار بغداد بسوخت ، اما دکّان من نسوخت . مرا خبر دادند . گفتم الحمد لله . از شرم آنکه خود را بِه از برادران مسلمان خواستم ، و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار میکنم ... . بشر حافی گفت من از هیچ کس سئوال نکردمی مگر از سری ، که زهد او را دانسته بودم که شاد شود که چیزی از دست وی بیرون شود... » اینها اندیشه های هستند که یکراست از همین فرهنگ خرمدینان برخاسته اند . سری ، همان نای است که معنای زیبا داشته است .

سریره = سری + ایره ، معانی گوناگون دارد ، چون ایره = هیره که نام این زنخداست ، طیفی از معانی دارد . ایر ، معنای تخم = آتش دارد . در کردی هیر به معنای سه + گیج ومنگ است که دراصل همان دیوانگی بوده است . هیرو ، گل ختمی یا گل خیریست (خیری زرد ، گل رام ، خیری سرخ ، گل سروش) . هیره به معنای پژوهش و اتاق مهمانخانه و نگاه با گوشه چشمست (که نماد کنجکاوی و جویندگیست) . و همین واژه است که پیشوند واژه « ایران = ایر + یانه » است . ولی سریره ، برابر با مفهوم زیبائی نهاده شده است ، و این روشنگر بسیاری از اندیشه های بنیادی این فرهنگست . مهم اینست که سه نای (بانگ و افشره نای ، از این رو به هائوما نیز هائومای سریره گفته شده است) این همانی با « زیبائی » دارد . این بانگ و افشره نای است که زیبائی را در صورت و رنگ و جنبش بوجود میآورد . **این بانگ و افشره نایست که اصل زیبائی است** . البته نام دیگر ماه ، تنگر و تنگار بوده است و اصطلاح تنگر صباغ (=رنگرز) مشهور است ، و مولوی ، او را دهنده صورت و چهره میشمارد :

ترك توئی زهندوان چهره ترك کم طلب
زآنکه نداد هند را صورت ترك ، تنگری

تنگر ، نام خدا در ترکی قدیمست ، و تنگر (تنگ + گر) ، نام ماه بوده است . این واژه همان واژه « تنکار » فارسی است ، ودر برهان قاطع ، « تنگ بار » را نام خدا میداند . در ترکی ، تانك یولدوزی نام زهره = رام است که این همان با هلال ماه هم داشته است . پیشوند تنگ و تانگ و تانك ، نکات گوناگون را روشن میسازد . تنکار ، داروئی است که طلا و مس و نقره و برنج .. را بدان پیوند کنند . پس تنکار ، اصل پیوند دهنده و چسباننده به هم است . در فارسی ، تنگ ، صفحه یا تخته ای میباشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود برآن کنند + نگارخانه مانی + دوال (باربندی که به کمر حیوان می بندند + همین تنگ را به دور کمر گاو در نقوش میترائی می بینیم) . تنگ در

واقع همان پرده و چهارچوبه نقاشی است . تنگ به معنای ترکیب کردن و هماهنگ ساختن اجزاء و رنگها و صورتها در یك پرده نقاشی بوده است آنچه را امروزه composition مینامند . تنگ (کمر بند = کُستی) معنای عشق داشته است ، چون در میان همه چیز را به هم پیوند میداده است . به همین علت ، پیروان زنخدایان کمر بند با سی وسه رشته را به میان خود می بسته اند تا بالا و پائین انسان باهم یك وحدت نشکیل بدهند . این بود که زُهره ، ستاره مهر و عشق (تانگ یولدوزی) بود . و تنگ + گر یا کر ، نائی بوده است که همه چیزها را به هم میآمیخته است و میسرشته است و از این سرشتن ، میآفریده است . اگر دقت شود ، می بینیم که « سری » که پیشوند سریره است ، پیشوند « سرشتن و سرشت » نیز هست .

ماه ، سریشِ صورتها و رنگهای گیتی به همست

ماه ابردار = ماه دارنده افشره نای و هاون است= فرّخ

ماه وقتی پر شد ، نرینه میشود، و هنگامیست که داماد همه جهان میشود و همه را حامله میکند ، یا به عبارتی دیگر ، با نواختن نایش ، با جهان جان (همه جانداران = گوسپند تخمه) میآمیزد و همخوابی میکند . همانسان که هنگامی کاست و هلال شد (ماه ، رام = زُهره شد) ، عروس همه جهان میگرددو همه داماد او میشوند . در « ستایش سی روزه ، اساطیر، عفیفی)در ستایش ماه (روز دوازدهم) میآید که ماه « ... بر افزایش ، شکوه پذیری از مینویان ..... در کاستی ، شکوه بخشی بردام ... » میکند . این آمیزش ماه با جهان ، شکوه پذیریست که عبارت از « نمو کردن و سودمندی و پردهشی » جهانست و در آمیزش جهان با ماه ، نیك پشتیبانی و آیفت دهنده - مرادو حاجت دهنده - است . انسان در آمیزش ماه با او ، شکوهمند میشود ، و در آمیزش خود با ماه ، شکوه به ماه میبخشد . از اینجا میتوان دید که واژه « شکوه » در فرهنگ امروزه ما ، به معنائی دیگر بکار برده میشود . شکوه پذیری و شکوه بخشی ،

مسئله آمیزش انسان با سیمرغ (بهمن + رام + گوشورون+ ماه) بوده است . در ماه نیایش میتوان دید که ماه از تخمها= مینویان زندگان درزمین ، فرّخ میشود . (ماه نیایش ، ۴ ، « ... ماه پیروزگر از یك تا پانزده روز از مینویان نیکی ، فرّخی پذیرد ... » . فرّخی در تخمهای زمین هست که به هلال ماه بخشیده میشود و سپس ماه پر ، فرّخی را به زندگان در زمین میبخشد . از اینجا میتوان دید که « فرّخ » در میان چیزها هست ، و در این رفت و بازگشت (معراج و هبوط) یك جنبش مثبت آمیزش آسمان با زمین و زمین با آسمان ، دیده میشود . آمیختن انسان با خدا و خدا با انسان (باهم سرشتن = سریشیدن) همان پدیده جشن عشق همیشگی جهانست . هبوط ، مانند ادیان سامی ، تبعید شدن و طرد شدن از خدا و بهشت نیست، و معراج به خدا ، ویژه برگزیدگان نیست ، بلکه همگانیست . از اینگذشته معراج ، همیشه آمیختن انسان با خدا ، عشق ورزی انسان باخداست . این رابطه با ماه ، بیان عشق ، دوسویه است : عشق انسان به خدا و عشق خدا با انسان .

تا بردرید این عشق او ، پردهِ عروس جانها
تا خان و مان بگذاشتند ، یك عالمی داماد او
آن مه که زپیدائی ، در چشم نمیآید
جان از مزه عشقش ، بی گشن ، همی زاید
عقل از مزه بویش ، وز تابش آن رویش
هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید
ما شب روی آموخته ، صد پاسبانرا سوخته
رخها چو شمع افروخته ، کان بیدق ما ، شاه شد
ای شاد آن فرّخ رخی ، کو رخ بدان رخ آورد
ای کرّ و فرّ آن دلی ، کوسوی آن دلخواه شد

(بیدق که پیاده باشد ، در کردی ، داش نامیده میشود . داش،که کوره خشت و سفال پزی باشد ، متناظر با تخمدان است که برابر با همان هلال ماه یاشاه

است ، در کردی ، داشی ، خوشه چین است ، پس داش ، معنای خوشه را هم دارد . تخمدان برابر با خوشه نهاده میشده است . به کدبانو ، داشیار میگویند . ازاینجا میتوان فهمید که بیدق ، شاه شدن، بیان یکی شدن انسان باخدا در آمیختن با اوست) . این دامادی و عروسی ، دوسویه بود ، چون هرانسان ، هم زن و هم مرد است . هم رام و خرّم (فرخ) دراوست و هم بهرام دراوست .

دختران دارم چون ماه ، پس پرده دل ماهرویان سماوات مرا دامادند

دخترانم چو شکر ، سرتاسر شیرینند خسروان فلك اندر پیشان فرهادند

ماه ، خود زا یا خود آفرین هست ، چون هم نرینه و هم مادینه هست . یا چنانکه همین جا دیده خواهد شد ، ماه ، هم هاون و هم نای است . در بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۶۴و ۱۶۵ چنین میآید « ماه ، فرّه بخش جهان است ... به افزار گُشنان ، همانند است که چون برفرازد تخم به مادگان دهد ...... پانزده روز کاهش یابد که کار کرفه از جهانیان پذیرد و به گنج ایزدان بسپارد .... از دهم تا پانزدهم افزاید و پُرماه خوانده میشود .. .. بدان یك پنجه فرّه بخشد ...از بیستم تا بیست و پنجم کاهد که ویشفتس خوانده شود .. بدان یك پنجه کرفه پذیرد .... از آنجا که آب به ماه پیوندد ، بدان یك پنجه همه آبها برافزایند .. چنین گوید که ماه ایزد فرّه بخشنده ابردار زیرا ابر از اوست که بیش آید ... » . روند بخشیدن تخم ، یا منی ماه را به جانداران ، بخشیدن فرّه میخواند . اصل معنای فرّه ، همین میباشد . وقتی ماه ، جهان و انسان را حامله میکند ، به جهان و انسان فرّه میبخشد. انسانی که از ماه حامله شد ، دارای فرّ شده است . و گنج به معنای زهدان است . در اینجا واژه کرفه را که در عربی قربت شده است ، به معنای « کردار نیك » گرفته است ، ولی چنانکه از همان اصطلاح « امراض مقاربتی » میتوان بآسانی دید ، این عروسی کردن انسان باماه ، کرفه = قربه = مقاربت بوده است . انسان ، خدارا حامله میکرده است . و همه حامله شدن جهان از ماه ، و هم حامله شدن ماه از جهان ، سرشته شدن خدا و انسان بایکدیگر بوده است .

گوارش خر از آن رخسار چون ماه کز آن یابند مردان خوشگواری
درآید در تن تو ، نور آن ماه چنان کاندر زمین ، لطف بهاری
ببخشد مر ترا هم خلعت سبز رهاند مرترا از خاکساری

تن که برابر با زمین نهاده میشود ، این همانی با آرمیتی دارد که زهدان بشمار میآید . تن انسان از آرمیتی است .

تن ، در اصل هم به معنای زهدانست (با یك نگاه به تنبان ، و تنکه میتوان آنرا دید) و به سراسر وجود انسان ، تن گفته میشد ، چون وجود انسان را ، اصل زاینده و آفریننده میدانستند . از اینجا میتوان دید که چرا نور ماه به تن انسان فرود میآید و مزیدنش ، خوشگوار است)

بانگ و نوای نی ، تنها سرود نی نیست ، بلکه شیره و سریش نیز هم هست . سرائیدن نای ، سریشیدن و سرشتن نیز هست ، چون نای ، همه شیره و افشره (هوم) دارد و هم بانگ و سرود . پارسیان هند به عروسی ، اشیر واد میگویند (اشیر = همان اصل عشق است ، و واد که باد باشد ، باز اصل پیوند دادن آب با تخم یعنی عشق است) . سرودن و سرشتن باهمست . هم موسیقی ، به عشق و آمیزش میانگیزد ، هم به هم آمیختن نوشابه ها (در جام جم = افشره نی + شیر + آب) و هم نم ها ، نماد عشق ورزیست ، چنانکه هنوز نیز در کردی ، نم ، کنایه از مقاربت است . چنانکه در هزوارش بجای سرایه تو نیتن sraetonitan ، گادن یعنی همخوابگی میگذارند . همان واژه « گاد » که گات = گاس = گاه باشد ، به معنای موسیقی و نی هم هست . در پاره آورده شده از بندهشن میتوان دید که ماه ، **ماه ایزد فرّه بخشنده ابردار** » خوانده شده است . این واژه ابردارabromand در پهلوی (بوسیله موبدان زرتشتی) جانشین واژه دیگر شده است که در اوستا مانده است . این واژه در اصل افنا هاون afnahvant بوده است ، که باز معنای تحریفشده به آن داده میشود . افنا هاون مرکب از سه واژه af+na+hvant میباشد که هاون + نای + آب باشند . این واژه درست همان واژه فرّخ است ، چون فرّخ نیز در

اصل **xvar+na+hvant** میباشد . خور ، هنوز نیز در کردی خونابه و رگبار باران است . و در همین عبارت بندهشن در بالا میتوان دید که ماه ، تنها فرّه بخش است ، و فرّه ، همان آب = منی (مینو) اوست . و اینکه ابر ، از ماه است ، بدان معنا ست که بارندگی از ماهست ، و در واقع ، باریدن ابر که تاختن سرشکهای آب باران به زمین باشد ، همان روند آبستن ساختن جهان از جهان انگاشته میشده است . ماه با آب بارانش که منی اش هست ، زمین را آبستن میکند . همانسان خواهیم دید که ماه با روشنی اش که نگاه و نگرشش میباشد ، انسانها را حامله میکند . چشم ، پیه = آبگینه گرفته میشد ، و نگاه و نگرش ، روغن و جوی روان از پیه چشم بود .

چو نور از ناودان چشم ریزد   یقین بی بام نبود ناودانی

چو جوی شد این چشم زبی آبی آن جوی

تا عاقبت الامر بسرچشمه رسیدیم

چشم تو در چشمها ریزد شرابی کز صفا

زان سوی هفتاد پرده ، دیده را ره بین کند

موج آن دریا مجو کو را مدد از جو بود

آن را بجو کز نور جان ، دوپیه (دوچشم) را دوجو کند

دو جوی نور نگر از دو پیه پاره روان   عجب مدار عصارا که اژدها سازد

عاشقا دو چشم بگشا چهار جو در خود ببین

جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین

اینست که « جوی نگاه چشم ماه » ، هم بامزه و خوشگوار است و هم « تخم های وجود انسانها » را آبیاری و آبستن میکند . پس بینش چشم نیز سریشنده است . از این رو بود که نگرش ماه ، مانند آب ابرش ، با انسانها میآمیخت ، و با آنها سرشته میشد ، و آنهارا حامله میکرد . پس **افنا هاون** که به ابردار ترجمه شده است (**abromand** این همان واژه **آبرومند** امروزه است) همان فرّخ است ، و از اینجا بخوبی میتوان شناخت که ماه ، همان فرّخ

است . آب در افنا هاون ، معنای امروزه آب را ندارد . در بندهشن بخش نهم پاره ۸۹ میآید ، هفده گونه آب را برمیشمارد « .. .. پنجم منی گوسفندام و مردمان ... نهم اشك ... دوازدهم آبی که در جفت گیری گوسفندان و مردمانست ... چهاردهم آبی که در زهدان گوسفندان و مردمان است ... » . پس افنا هاون + اب نای و هاون ، به معنای « اصل حامله سازنده انسانها و زندگان و اصل فرشکرد یا نوسازی و رستاخیزنده است . سرشتن که از « سری » به معنای آمیختن و مخلوط کردن میآید ، طیف یا خوشه ای از معانی پیدا کرده است که همه به هم پیوسته اند : طبیعت ، مزاج ، چسب ، چسبندگی ، بستن ، متحد کردن ، متصل کردن . سرشتن ، بویژه معنای « آمیختگی آب با خاك » را دارد ، چون خاك که هاگ = آك=آگ باشد در اصل به معنای تخم و تخم مرغ است ، که به تصویر اسطوره آفرینش باز میگردد .

نخست آب با خاك بُد همسرشت گِل تر بکردند بس خشك خشت (اسدی)

همه تعریف همی خواند از این جای خراب

آنك بسرشت چنین شخص ترا زآب و تراب (ناصرخسرو)

اینست که تنها معنای آغشته ساختن و خمیر کردن و معجون کردن را نمیداده است ، بلکه معنای خلق کردن و ایجاد کردن و به تکوین آوردن و آفریدن را داشتی ، چنانکه ناصر خسرو گوید :

بارخدایا اگر زروی خدائی طینت انسان همی جمیل ، سرشتی

خلق انسان سپس از « گِل = آب + خاك » بوسیله یهوه و الله نیز به همین علت بوده است ، که آب وخاك =گِل ، در فرهنگ زنخدائی باهم ، موجود خود زا و خود رو بوده اند . و طبعا خلق کردن الله ویهوه ، به معنای انداختن انسان از اصالت بوده است .

بدون شك ، آفریدن ، به سرشتن ماه با انسان ، و انسان با ماه باز میگشته است . از این رو خود اصطلاح « سرشتن » معنای مهر و عشق داشته است ، چون سرشتن ، واقعیت یابی عشق بوده است :

عشق تو سرنوشت من ، خاك درت بهشت من
مهر رخت سرشت من ؛ راحت تو رضای من (حافظ)

درآن خرّم آباد مینو سرشت فرومانده حیران زبس آب و کشت (نظامی گنجوی)

ولی سپس این « نهاد و عجین عشقی » فقط به مفهوم « طینت و خلقت و طبیعت بطورکلی » کاسته شد .

مرا سرشت چنین کرد ایزد علاّم
کسی به حیلت و جهد از سرشت خویش نگشت (فرّخی سیستانی)

ولی هنوز رد پای بستگی سرشت با فرّخ و خرم و ماه و زُهره در ادبیات ما باقی مانده است :

شنیدم که جمشید فرّخ سرشت
به سرچشمه ای بر ، به سنگی نوشت (سعدی)

ولی سرشت ، که همریشه با « سریش = سلیش » است ، همان معنای « آفرینش با عشق ورزی » بوده است . اینست که در هزوارش ، موبدان میکوشند ، این معنا را تحریف و مسخ کنند . بجای واژه سلیش selish+salish ، وَت میگذارند که همان وات = واد = باد باشد (پسوند اشیر واد + ایو واد که به معنای ازدواج هستند ، و باد در برهان قاطع ، فرشته موکل نکاح خوانده میشود) و لی آنرا « بَد » میخوانند . به سخنی دیگر ، عشق ورزی را برابر با واژه « بد » میگذارند . اصطلاح « بد ، در برابر خوب » امروزه ما ، همین واژه است . در حالیکه باد = وات = واد ، به معنای اصل آمیختن و عشق بوده است . به همین علت ، قلعه ای که بابك خرمدین درآن میزیست « بذ » خوانده میشد . ولی در هزوارش دیده میشود که سلش و سلیش ، معنای caryaچریا نیزداشته است . در کردی دیده میشود که به سریش ، چریش هم میگویند . وبخوبی دیده میشود که چر و چری ، معنای عشقی « سریش » را تأیید میکنند ، چون چر ، در کردی دارای معانی : ترانه + رنگ + چهره + جنگل انبوه است که دراصل، همان نیستان بوده است . چره ، آواز خواندن است . چری ، ابنوهی جنگل (

پری و سرشای) + آواز خواند + ماه دوم رومی(فوریه) است . ولی برابری هزوارش ، مارا به کشف نکات بیشتری راهبری میکند ، چون سرشتن را برابر با ریشونتن rishontan+raeshonitan میگذارد . بررسی این برابری ، مارا بیتشر با خدای رشن (رشنواد) که جفت سروش هست ، آشنا میسازد که موبدان زرتشتی از اسطوره ها حذف کرده اند . بطور کوتاه میتوان گفت که سروش ، **بانگ و نوای نای فرّخ است** ، و رَشن ، **شیره و افشره نای فرّخ یا خرّم است** . در این بررسی ها باید از فرصتهای مناسبی که دست میدهد بهره برد و از متن به حاشیه رفت تا گوهر گرانبهائی یافت و با یافتن این گوهر گرانبها به متن بازگشت ، چون بدین سان ، چهره یکی از خدایان که رشن باشد ، روشن میگردد . سروش و رشن ، هردو درتخمی هستند که انسان (جمشید) از آن میروید . از اینگذشته سه گاه شب که تخم جهانیست که فردا آفریده میشود ، همین پنج خدا هستند که تخم انسان نیز هستند و عبارتند از ۱- سروش ۲- رشن ۳- ارتافرورد ۴- بهرام ۵- رام . موضوعی که اکنون بررسی میشود اینست که سریش و سرشت ، هردو با عشق ورزی و به وجود آمدن چهره و صورت ونقش زیبا ، در اثر این سرشتن و سریشیدن (عشق ورزیدن) کار دارد . عشق ، به هم میآمیزد و میسریشد واز آن ، چهره و نگار و نقش و صورت زیبا ، پیدایش می یابد . پس اصل زیبائی ، عشق است . در هزوارش ریشونیتن برابر با سرشتن نهاده شده است (یونکر) . اگر دقت شود ، دبده میشود که پیشوند « **رَش و ریش** » در ریشونتن ، همان پسوند « سریش و سرشتن » است . ریش ، معمولا به زخم و جراحت و ریم و چرك گفته میشود . ریم و ریمن که زشت ساخته شده اند ، با خونابه ماهیانه زن کار داشته اند ، چنانکه به ریم آهن ، زعفران الحدید هم گفته میشود و زعفران ، که با خندیدن کاردارد ، گیاه زادن است که در فرهنگ ایران برابر با خندیدن نهاده میشده است ، و پیشوند « زاو و زاف » گواه برآنست . رَش ، شیره و افشره گیاهان و میوه ها و نی بوده است . و « رشح و و ترشح و رشحات » معرب همین

واژه است . چنانکه در فارسی به باران (مطر= ماترا که معنای مادر هم میدهد) رشته ضحاك گفته میشود . ریشیدن در فارسی به معنای فروریختن چیزی در درون چیز دیگر میباشد . ریش ، به معنای شوربای هریسه است و ریس ، هریسه و حلیم است . رشینه ، به صمغ صنوبر گفته میشود که درخت سیمرغست (رش + شینه = شیره سیمرغ) . ره ش درکردی ، کنایه از مقعد است (معمولا کون را جانشین کین = مجرای زهدان میسازند) و همچنین به معنای پاشیدنست . رشتن ، ریختن + نقش و نگار + سرمه به چشم کشیدن . رشاندن ، پاشیدن ، رژاندن ، فروریختن مایع و دانه ، راژاندن ، تکان دادن گهواره مانند (نوسان) و راشله قاندن ، به هم زدن مایع در ظرفست . رشینه ، نم نم ریز و کم باران . این همان واژه ریژ = ریز است . ریز ، هوا+ کام + مراد ، آرزو و خواهش (برهان قاطع) است . ریژك ، عصیان و گناه است . اینجا شهوت جنسی ، عصیان و گناه ساخته شده است . البته رش با سیماب و زیبق (جیوه) برابر نهاده میشود که این همانی با سیمرغ دارد ، چون فلز آبکی است و به آن آبك هم گفته میشود . و در کردی به زن ، « سه ره ش » گفته میشود ، چون « سر + رش » به معنای ترشح از پایان یا از نی و شاخ است . واژه رش و رس ، یك واژه اند . و رس در برهان قاکع معنای اصلیش را که شیره هرچیز باشد ، نگاه داشته است . رسنواد و رسین ، هر دو به نیزه گفته میشوند و رسنواد متناظر با رشنواد و رشنو است و دارای معنای « شیره و افشره نی » بوده است . از این رو به پائیز ، رسپنا میگفته اند ، چون پائیز ، فصل چرخشت و فشردن شیره انگور و شراب درست کردن بوده است و رسپینا ، از دو واژه رس + بین ساخته شده است . بین همان وین است که هم به معنای نی و هم به معنای انگور است (wine) . چنانکه در کردی به حیض ، بینمائی گویند (آب نای) . به همین علت رشن یا رشنو Rashnu، برادر سروش ، خدای چرخشت و هرگونه شیره فشاری و روغن گیری از گیاهان و میوه جاتست . طبعا با حقیقت یا اشه هر چیزی کار داشته است ، چون حقیقت ،همان اشه ، یا شیره و روغن و صمغ (ژد) هرچیزی

است . در شاهنامه و داراب نامه ، رشنواد و رشتواد که همان رشن است ، سپهبد هما ست که ارتا فرورد باشد . بررسی با این آغاز شد که ماه با بانگ و شیره نایش ، میسریشد و به هم می پیوند و چهره و شکل و نقش زیبا و زیبائی میآفریند .

ماه چهره آرا و چهره پرداز = چشمِ چهره آرا و چهره پردازانسان

چشم انسان، از همان گوهر ماهست ومانند ماه، صورتگر و رنگ آمیز است

نام مردمك چشم انسان = دجّال و شیطان

ازگزیده های زاد اسپرم (بخش ۳ پاره۵۰) دیده شد که ماه ، « چهره آرا و جانبخش و تنوع دهنده همه زندگان » است ، و چهره آرائی ، نه تنها دادن شکل و صورتست ، بلکه زیبا و منظم و همآهنگ ساختن نیز هست . چهره و جان ، یکجا باهم ، به زندگان داده میشوند . اینست که جان یا زندگی ، رابطه جدا ناپذیر ، هم با **شکل کامل یك چیز = چهره** ، و هم **با سیما ورو = چهره** دارد ، چون چهره ،به هردو اطلاق میشده است ، وامروزه فقط به معنای سیما و رو بکاربرده میشود . جان (زندگی) در شکل جاندار ، و در چهره جاندار، نمایانست . این اندیشه ، با اندیشه ای که سپس ، صورت را از ماده جدا میدانست ، تفاوت دارد . صورت و شکل ، عرض و حاشیه ای نیست . اینست که سپس دیده خواهد شد ، زیبائی (سریره) با پوست و چرم کار دارد . مثلا در گزیده های زاداسپرم ، اهورامزدا ، برابر با پوست نهاده میشود و آنرا اصل زیبائی میداند . البته ، پیش از آن این پوست = اهورامزدا ، مشتری بوده است که خرّم یا فرّخ باشد . از این رو نیز اصطلاح « فرّخ رو و فرّخ رخ » پیدایش یافته است . پوست و جامه باهم این همانی داده میشده است . جامه ، پوست انسان شمرده میشود، و از این رو باید زیبا باشد . اکنون ، می بینیم که چشم

انسان ، ماه خوانده میشود . آنچه در باره ماه گفته شد ، یکجا به چشم انسان انتقال می یابد . از آنجا که ما فوری بسراغ تشبیه یا همانندی میرویم ، و میانگاریم که چشم ، شبیه ماه در چهره انسانست ، نکته اصلی را که **همسرشتی چشم با ماه** ، و طبعا اصالت چشم انسان ،در صورتگری و زیبا آفرینی و همخوان سازی و پیوند دهی پدیده ها ست ، فراموش میسازیم . چشم ، از دید شاعرانه ، همانند ماه یا خورشید نیست ، **بلکه همگوهر و همسرشت ماه و خورشید است** . و چنانچه خواهیم دید ، از مجموعه همین چشمهاست که وقتی به ماه و خورشید برگشتند ، آنگاه ، ماه و خورشید ، روشنی می بخشند . **ماه و خورشید ، در واقع ، مجموعه همه چشمها هستند** . این چشمهای همه زندگان وهمه انسانها در سراسر درازای آفرینش هست که مارا مینگرند ومارا روشن میسازند . همه چشمهای جهان باهم ، ماه و خورشید میشوند . مسئله اینست که چشم انسان ، همگوهر ماه و همگوهر خورشید است . این خدایان هستند که در چشم انسان ، می بینند . چشم انسان ، خدایان آمیخته بهمند . همان واژه « بینائی » یا « جهان بین » ، نام ماهست ، چون نام ماه « بینا » است ، و بین و بینا ، نای است .

در بخش سیزدهم بندهشن که « درباره تن مردمان بسان گیتی » است ، میآید – پاره ۱۹۵– که « دو چشم ، چون ماه و خورشید است » . چنانکه گفته شد آنچه در فرهنگ خرّم ، همسرشتی و همگوهری خدایان با گیتی و انسان بود ، به همانندی » کاسته میشود . همشکلند ولی از یك گوهر نیستند . با این حرف بود ، که شکل از ماده ، صورت از محتوا ، عرض از جوهر ، جدا و بریده ساخته شد .ازاین رو نیز « تن مردمان ، بسان گیتی » شمرده میشود . ولی در بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۴ دیده میشود که در تن مردم که همان تخمی میباشد که انسان از آن میروید ، آئینه ای هست که به خورشید می پیوندد . این آئینه همان چشم است ، ومشتق از واژه « دا » است که به معنای دیدن است . و واژه « عین » در عربی معرب آنست . و در پاره ۳۵ ،بن گوسپند ، دارای آئینه ایست

که به ماه می پیوندد . این اختلاف میان انسان و جانور ، از الهیات زرتشتی میآید که میکوشد انسان را از جانوران (گوسپند) جدا و ممتاز سازد . ولی در اصل ، چنین نبوده است ، چون در داستان آفرینش گیتی در فرهنگ خرم ، پس از پیدایش گوسپند ، از گوسپند ، تخمی پیدایش می یابد، که تن انسان میشود . هستی انسان ، ادامه یابی زندگی جانور است ، نه چیزی بریده و جدا از جانور . پس انسان ، رویشی از گوسپند است . در خود واژه گوسپند که به همه جانداران اطلاق میشده است ، انسان هم بوده است .طبعا اصل ، همان اندیشه بوده است که یك چشم انسان ، ماه ، و چشم دیگر انسان ، خورشید است ، یا هردو چشم ، تخم ماه هستند که از آن ، خورشید پیدایش می یابد . در آغاز بخش نهم بندهشن -پاره ۷۲- میآید که « پس اهریمن برگاو آمد ..... هرمزد آن تن و آئینه گاو را برگرفت به ماه سپرد که این رو شنگری ماه است که به کیهان باز تابد . چنین گوید که ماه گوسپند تخمه است . زیرا آئینه گاوان و گوسپندان ماه پایه ایستد . سپس چون برکیومرث آمد ، کیومرث ... برطرف چپ افتاد ... هرمزد آن تن او را برگرفت و به خورشید سپرد که این روشنی خورشید است که بر جهان تابد ، زیرا گاو چنان بود که ماه ، وکیومرث چنان بود که خورشید » . تخمه ، اصل روشنی است ، چون این تخمه است که میروید و پیدایش می یابد و روشن میشود ، از این رو چشم هم ، تخمست .کیومرث ، تصویر انسانیست که الهیات زرتشتی ساخته است ، و پیدایش جمشید که نخستین انسان خرمدینان بوده ، از همان تخمیست که گاو یا ماه گوسپند تخمه میگذارد . و تن در عبارت بالا ، زهدانست ، و آئینه نیز جانشین دین ساخته شده است ،که ازهمان واژه « دا » مشتق ساخته شده است ، و بیان بینش زایشی و نیروی مادینگی یا آفرینندگی بطور کلی است . خاطره این برابری آئینه با دین ، به عنوان سرچشمه آفریندگی بینش ، سبب شد که « عین و معاینه و دید چشم و نظر » در عرفان ، اهمیت فوق العاده یافت . روی و چهره خدا یا حقیقت را باید با چشم

انسانی خود ، دید ، تا از زیبائی آن ، دیوانه و مست و شاد شد . این تخمه ها ست که اصل روشنی هستند . تخمه است که میروید و میشکوفد و پدیدارمیشود ، و به این روند رویش و گسترش ، روشن شدن میگفتند . روشنی ماه و خورشید هم ، روشنیِ رویشی و زایشی و پیدایشی بود . روشنی ، تخمیست که بروید و بگسترد و باز شود و دیدنی گردد . از این رو ، واژه چهره (=چیترا) هم برای تخم یا مینو و بُن ، بکار برده میشود ، وهم برای شکل کامل یك چیز ، و هم برای سیما و روی انسان ، که کل تخم را در پیدایش ، مینماید . این تخمه ها = چیترا ها = مینوها که اصل روشنی هستند ، از جانداران و انسانها ، هم در ماه و هم در خورشید ، جمع میشوند ، و به هم میآمیزند ، و سرچشمه روشنائی در شب و در روز میگردند . و انسان ، جانیست که هم شب و هم روز ، می بیند و بینش او تنها محدود به جهان روشن نیست . همه پدیده ها در روشنی قرار ندارند که او ببیند . بسیاری از واقعیات ، در تاریکی ژرفا ها روی میدهند . از روءیا ها ، از آرزوهای ژرف ضمیر ، میتوان انسانها را شناخت .
« بینش در تاریکی » ، در بهرام یشت و دین یشت ، اصل دین شمرده میشود . دین در این دویشت ، بینشِ چشمیست که در تاریکیها می بیند . پس این تصویر بینش کیومرثی زرتشتی ، تصویر بینش جمشیدی یا انسانیِ خرمدینان نیست . و همین « **بینش در تاریکی** » **است که اصل معرفت مولوی است** . به همین علت ، او بینش عقل زمهریری راکه همیشه فکر بُرد از راه حیله و مکر است ، و عقل فقهی و .... را رد میکند . در جدا کردن بن انسان از بن گوسپندان ، در بخش چهارم بندهشن (پاره ۳۴و۳۵)این اندیشه ها از الهیات زرتشتی دخالت داشته است . در حالیکه اختلاف بن مردم و بن گوسپند در همین دو پاره از بندهشن ، سه چیز است . در انسان ، اصل جان ، باداست ، و در گوسپند ، گوشورون است ، و اصل آئینه (اصل بینش) در انسان ، خورشید است ، و در گوسپند ، ماه است ، و اصل فروهر (ارتا فرورد)در انسان ، متناظر با مینودر جانور است که اصلش بهمنست (بهمن در جانور ، فروهر در انسان) .

ولی در حقیقت ارتا فرورد که سیمرغ گسترده پر باشد ، گسترش همان مینوی بهمن است . و همچنین خورشید ، **خورشید ، گسترش و شکوفائی ماه است** . چنانچه در هزوارش در دستنویس (۴۱۰ پرسشنیها ، موءسسه آسیائی دانشگاه پهلوی شیراز) به ماه **پیتا** گفته میشود و در بلوچی به آفتاب ، **پیتاب** (پیتا + آب) گفته میشود که بخوبی نشان میدهد که آفتاب ، آب یا شیره و افشرهِ ماه (= پیتا) است . **آفتاب ، زاده از ماه ، ولی برابر با ماه است** . تصویر خورشید وماه در فرهنگ خرمدینان ، با تصویر ماه و خورشید نزد میترائیان و موبدان زرتشتی ، متفاوت بوده است .

پیتا = ماه ، پیتاب = خورشید ، پیغام=پیت + قام = ترانه نای

پیتك = تخم جهان

اینکه ، در بندهشن (بخش چهارم ۳۴+۳۵) آئینه ، جانشین اصطلاح دین (اصل زایش و آفرینش+ اصل بینش + اصل شادی دراثر پرشدن از خدا = دیوانگی) شده است ، و دوچشم انسان ، همان آئینه= دین (بینش درتاریکی) همسرشت ماه و خورشیدند ، مارا به درك بیشتر این فرهنگ راهنمائی میکنند . در دستنویس ( ) پیتا ، ماه است و در بلوچی ، پیتاب ، آفتابست . رد پای اینکه پیت ، همان نی است ، در واژه « فیت » در کردی باقی مانده است . فیت ، و فیته و فیتو ، به معنای سوت است ، و فیتك و فیتکا ، سوتك است . فیته فیت ، به سوت زدن پیاپی گفته میشود . سوت ، همان سود ، و به معنای نی بوده است و در متون ، برای تحریف ذهن ، سپید را جانشین « سود » میکنند . مثلا بجای « هوم سود » ، « هوم سپید » میگذارند . این برابری مارا یاری میدهد که از سوئی تشخیص بدهیم که « هوم » همان افشره نی بوده است . هوم سود ، که هوم سوت باشد ، گواه برآنست و اینکه سوت ، هنوز به معنای شیر باقیمانده است ، و شیر هم سپید است ، این معنا را تائید میکند . ولی موبدان واژه تازه را

که برای انحراف نظر میآوردند ، همیشه رابطه ای با معنای پیشین دارد ، فقط نکته مربوط به زنخدائی را میپوشاند . اینست که واژه سپید spaeta=s+paeta خودش باید به معنای سه پیت = سه نای باشد . گواه براین درخت سپیدار = سپید دار است که در کردی سپندار هم گفته میشود که سپنا + دار است ، و سپنا واژه دیگر اوستائی برای سپنتا است . پس خود سپید ، نام سیمرغ بوده است و از اینجا گوهر دیو سپید و سپیده دم ، مشخص میگردد . فیت در کردی به معنای تحریك است که همان تلنگر و انگیختن باشد و درست پیتك هم به معنای تلنگر است . در واقع آفرینش با نای ، آفرینش در برانگیختن با تلنگر است . و اینکه فیت ، معنای گناه هم دارد ، برای آنست که نای ، مجرای زهدان و طبعا کنایه از آمیزش جنسی بوده است . و فیت و پیت ، هردو معنای برکت هم دارند . اینکه پیت ، معانی آغاز و فواره هم دارند ، اندیشه آفرینش در افشاندن را نشان میدهدو پیت به معنای انگشت کوچك نیز هست . به دکمه پستان ، انگشت کوچك گفته میشده است . از این رو ، جان و زندگی ، از انگشت کوچك ، آغاز میشده است ، و باید از همین انگشتت کوچك خارج شود (در بندهشن ، فقط از این انگشت زندگی کیومرث خارج میشود) . البته سوت = سود ، که همان نی میباشد ، نام شیره نی و نوای نی که سوت زدن باشد گردیده است . و شوت هم همان سوت است . چنانکه در کردی شوت ، شیر مایع است و شوتی ، گیاهان شیر دار میباشد . و درست می بینیم که شیت = به معنای سوت و هوشیار است . نای ، همیشه معنای بینش (هوشیاری) را نگاه میدارد . اینست که نام انسان در هزوارش « انشوتا = ان + شوت » است . به عبارت دیگر ، نام انسان ، « سرچشمه هوشیاری + سرچشمه شیر+ سرچشمه نوا و موسیقی » و همچنین، « نای اصلی یا مادر نی » بوده است . سرچشمه شیر بودن، ، خوشه ای از معانی داشته است که هم به معنای اصل عشق است و هم به معنای اصل بینش است . این بررسی ، مارا به تجزیه و تحلیل نام « رپیتاوین » که خدا نیمروز است ، و در این زمان است که بنا بر

بندهشن جهان با یزش اهورمزدا و امشاسپندانش آفریده میشود میکشد . البته اهورامزدا جانشین خود رپیتاوین است و رپیتاوین ، تنها نیمروز و زمانِ خشك و خالی نیست . با این پیشدانی ها باید رپیتا وین ، ریه + پیتا + وین بوده باشد . پیتا ، ماه است ، وین ، نی است و رپه = رفه = ربه ، پروین یا ارتا واهیشت = ارتای خوشه است و طبعا رپیتاوین باید اجتماع خوشه پروین در زهدان هلال ماه بوده باشد و اینکه پروین ، خوشه برکوهان گاو است ، باید دانست که ماه در کردی به معنای کوه است . رپیتا ، در واقع اجتماع تخم ها در زهدانست که نماد آغاز آفرینندگیست . این واژه مارا به شناخت تصویر آفرینش جهان از یك تخم = نای ، راهبری میکند ، چون بنا بر بدایع اللغه علی اکبر وقایع نگار _ فرهنگ کردی- فارسی) ، پیتك ، بزبان گیلانی و طالقانی ، ایام خمسه مسترقه را گویند که پنج روزه تار باشد . این پنج روز که آخرین گاهنبار است ، تخم پیدایش گیتی در نوروز است . از این روز این معانی این واژه **پیت= ماه = نی = فواره = آغاز = برکت= تلنگر .**

.... مارا بباز سازی نامهای این پنج روز، که در الهیات زرتشتی برای انطباق دادن با آموزه زرتشت ، بسیار دستکاری شده است ، و نام پنج بخش گاتا به آن داده شده است ، تا نامهای نخستینش ، فراموش ساخته شوند ، یاری میدهد ، که در بررسی جداگانه ، گسترده خواهد شد . بجای بانگ نای = ماه = پیت ، پنج نام از سرودهای زرتشت گذاشته اند که نشان دهند جهان از سرودهای اهو رامزدا به وجود آمده است . این سرودها، اصل آفرینش جهان بوده اند . بدین ترتیب ، کل فرهنگ خرمدینان را نابود ساخته اند . از همین واژه پیتك ،میتوان دید که **تخم جهان ، نی ، یعنی ماه است .**

ساقی ظریف و، باده لطیف و ، زمان شریف
مجلس ، چوچرخ روشن و دلدار ، مه وش است
بشنو نوای نای ، کز آن نفخه با نواست
درکش شراب لعل ، که غم در کشاکش است

جهان با تلنگر ِ نای ماه ، آفریده میشود . **پیت** ، به معنای زبانه آتش هم هست . از اینجا میتوان معنای

آتشست این بانگ نای و نیست باد — هرکه این آتش ندارد ، نیست باد

آتش عشقست کاندر نی فتاد — جوشش عشقست کاندر می فتاد

را بهتر دریافت .

پیغام= پات + قام =PATEGAAM

اکنون ماه یا نای آسمان، با انشوتا = انسان= ان + شوت ، یا نای زمین ، در نواختن باهم و برای هم ، به هم پیغام میدهند و از هم پیغام میگیرند . پیوند ماه با انسان ،که هردو دونای هستند ، پیغام است . می بینیم که پیغام ، در هزوارش padgam+paitam+pitam+pategam است، و اگر خوب دقت شود، واژه پیغام ، مرکب از دو واژهِ « پیت + گام » است . در کردی ، قامیش ، به معنای نی است . قامیشه لان ، نیستانست . قاموش ، نی است . قامر ، نوعی نی باریك که از آن قلم سازند . و قام ، به معنای ترانه و آهنگ و بلندی قامت انسانست . در ترکی نیز قامیش لیغ به معنای نیستان است . و در ترکی ، قام ، طبیب و معالج و حکیم و دانشمند است ، چون نیستان میان دریا یا درخت بسیار تخمه ، درخت همه داروه است و درخت همه پزشك و دوردارنده غم و مرگ خوانده میشود . از این رو بلندی گاو ایودات یا زرتشت یا بهمن .. سه نای یا چهارنای یا نه نای گفته میشود . قامبیژ ، ترانه خوانست . پس پیغام ، به معنای « ترانه و آهنگ نای » است . ماه و انسان ، برای همدیگر نی مینوازند یا بطور کلی برای همدیگر موسیقی مینوازند ، چون نی ، رد همه ابزار موسیقی است . همپرسی میان ماه (= خدایان بهمن + رام= زهره + ماه + ارتا فرورد= سیمرغ + باد + گوشورون ، ماه ابرمند= فرّخ) با انسان ، در نواختن موسیقی برای همدیگر است . انسان و خدایان همدیگر را به طرب و شادی و رقص میانگیزند .

بوطربون گشت مه و مشتری (= فرخ= خرم)
زهره (= رام) مطرب ، طرب از سر گرفت
خالق ارواح ، ز آب و زگل   آینه ای کرد و برابر گرفت
زناله واشکافد قرص خورشید   که گل گل وادهد ، هم خار خاری
آن کیست کز روی کرم ، با ما وفاداری کند   بر جای بد کاری ، چو نی ،
یکدم نکو کاری کند
اول ببانگ چنگ و نی ، آرد بدل پیغام وی
و انگه بیك پیمانه می، با من وفاداری کند (حافظ)
درآسمان نه عجب ، گر بگفته حافظ
سرود زهره   برقص آورد مسیحا را (حافظ)
از باد، چو بوی او بپرسم   در باد ، صدای چنگ و سرناست
در وقت سماع صوفیان را   از عرش رسد ، خروش دیگر
تو صورت این سماع بشنو   کایشان دارند گوش دیگر
ای چنگیان غیبی   از راه خوشنوائی
تشنه دلان خود را ، کردید بس سقائی
سرنای جانها را ، در میدمی تو دم دم
نی را چه جرم باشد ، چون تو همی خروشی
گرمن غزل نخوانم   بشکافد او دهانم   گوید ، طرب بیفزا ، آخر حریف کاسی
از بانگ طاس ماه بگرفته میگشاید   ماهت منم گرفته ، بانگی زن ار تو طاسی
ده چشم شده جانها   چون نای بنالیده
چون چنگ شده تن ها ، هم پشت بخم کرده
بس شادی در شادی   کان را تو بجان دادی
وزبهر حسودان را در صورت غم کرده
این پرده بزن که مشتری (خرم) از چرخ   از بهر شکستگان به پست آمد
الا ماه گردون که سیاح چرخی   پی من چه باشد دمی گر بپائی

تو در چشم بعضی مقیمی و ساکن تو هر دیده را شیوه ای مینمائی
چو هفتاد و دو ملتی عقل دارد بجو در جنونش دلا اصطفائی
چو زهره مینوازم چنگ عشرت شب و روز ای قمر ، از شیوه تو
با آن مه بی نقصان سرمست شده رقصان
دستی سر زلف او ، دستی ، می بگرفته
زهره و مه ، دف زن شادی ماست بلبل جان ، مست گلستان ماست
شاه شهی بخش (سیمرغ) طربساز ماست یار پری روی ، پریخوان ماست
من طربم ، طرب منم زهره زند ، نوای من
عشق میان عاشقان ، شیوه کند برای من
این علم موسقی برمن چون شهادتست
چون موءمنم ، شهادت و ایمانم آرزوست

مولوی موسیقی را همان شهادت و ایمان حقیقی میداند .

راه دهید یار را آن مه ده چهار را کز رخ نور بخش او ، نور نثار میرسد
چاك شدست آسمان ، غلغله ایست در جهان
عنبر و مشك میدمد ، سنجق یار میرسد
ترانه ها زمن آموزد این نفس ، زُهره هزار زُهره ، غلام دماغ سکرانم
زچشمه چشم ، پریان سر برآرند
چو ماه و زُهره و خورشید وپروین

بررسی درباره رابطه « ماه + چشم + نی + خورشید + چهره + زیبائی + خیال » درفرهنگ خرمدینان و بازتاب آنها در اشعار مولوی ، نیاز به کتابی جداگانه دارد ، و از حوصله این مقاله خارجست .

آفرینش جهان ، در جشن همه جهان باهم

برای شناخت اندیشه های مولوی ، باید به تصویر « **جشن عشق کیهانی** » در زنخدائی بازگشت . همه جهان در جشنِ عشق به همدیگر ، جهان را باهم میآفرینند . جهان را یك خدا ، به کردار یك شخص ، با امر و خواست و قدرت و علم ، نمیآفریند ، بلکه جهان را خدائی که خودش نیز همه جهانست ، جهان را در عشق میآفریند . یا به عبارت بهتر ، چون همه جهان ، عاشق همدیگرند ، جهان را از این عشق ، میآفرینند . عشقست که آفرینش و آفرینندگی را به هم می پیوندد . امروزه که ما خوگرفته ایم خلقت را به یك خدای شخصی برگردانیم ،بسختی میتوانیم این تصویر را دریابیم . خدا ، تخم خود رو و خود زا هست ، وهمه جهان پرُ از این تخمها و هسته ها و اگ ها است . تخم در اصل ، تخمان نوشته میشده است که همان « **دوخ + مان** » باشد . و به معنای « نای ماه » است . پس هر تخمی ، نای ماه ، یا به عبارت دیگر همان شادغر = سوورای زرین = سورنای آفریننده است .

همه تخمها در جهان ، نی مینوازند . البته باید در نظرداشت که ماه نیز، مرکب از چهار خداست . ماه تخمیست که چهار پر دارد . اینست که می بینیم ، سیمرغ با چهار پر نشان داده میشود، یا ماه در میان درفش کاویان ، چهار برگ اطرافش دارد(پر= برگ) . و آنچه چلیپا و چلیپای شکسته گفته میشود ، همین چهار بخش است . انسان هم این چهار بخش را در خود دارد که **ماه + رام + بهمن(ارتافرورد) + گوشورون(باد)** نامیده میشوند . این خدایان ، همه ضد خشم (ضد تجاوز خواهی و خونریزی و کشتار هستند ، و کشتار به حق هم ، چنانچه در قرآن میاید برای آنها وجود ندارد) هستند ، و از این رو آنهارا « **نابُر** » میخوانند . پس جهان ، پر از « نی های ماه » هست که **چیترا = چهره** باشند . جهان ، ارکستر نی نوازانست . همین واژه دوخ ، به شکلهای روخ و لوخ هم بکار برده میشود . در شکل روخ ، تبدیل به رواخ عبری شده است ، و سپس تبدیل به اصطلاح « روح » گردیده است ، و درست در فارسی ، روح ، معنای موسیقائی خود را نگاه داشته است . همین واژه ، به شکل « رُخ »

هم نوشته میشود . از سوئی « رُخ » به سیمرغ= عنقا گفته میشود و از سوی دیگر ، به تاج پادشاهان ، و به چهره انسان هم گفته میشود(چهره= رُخ = چیت + تره = سه نای = سیمرغ) . نام روز هفتم که روز امرداد است ، رخ فروز گفته میشود ، چون روز هشتم که خرم = روخ هست از امرداد ، افروخته میشود .

لوخ به شکل لُخ هم نوشته میشود . بخوبی دیده میشود که به ماه هم لوخن گفته میشود که لوخنا بوده است

چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را

میدان که دور لوخن است بهر چه می نالی ایا (مولوی)

در کردی به سورِ آماده شدن خرمن ، خه رمان لوخانه (لوخه یا لوغه) میگویند . لوخ درکردی ، به خوشه خشك نی ، و انعام به سبب برداشت خرمن میگویند . لوخانه ، انعام خرمن برداریست ، و لوخان ، به معنای بزم و سرور گروهی است . در این ترکیب میتوان بخولی رابطه ماه و بزم گروهی و گوهر نی نوازی ماه را دید که خودِ نام نی مستقیما به او داده شده است .

راه دهید یار را ، آن مه ده چهار را کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد

چاك شدست آسمان ، غلغله ایست در جهان

عنبر و مشك میدمد سنجق یار میرسد

رام که زُهره باشد ، بخشی از ماه هم بود . زُهره در ماه نیز هست ، از اینجاست که مولوی میگوید :

زهره و مه ، دف زن شادی ماست بلبل جان ، مست گلستان ماست

از سوئی باید گوهر کیهانی انسان را در این فرهنگ شناخت ، تا درك همنوازی انسان و ستارگان و ماه و سپهرها را باهم در یك ارکستر کیهانی و انبازشدن انسان در جشن کیهانی را دریافت . رد پای این اندیشه در بندهشن بخوبی باقی مانده است . این بخشهای چهارگانه انسان (بخش چهارم بندهشن پاره ۳۴+۳۵) بخشهای آمیزنده هستند . مرگ ، در فرهنگ زنخدائی

وجود ندارد . لحظه ای را که لحظه مرگ میگویند ، لحظه ایست که این بخشهای انسان بلافاصله با ماه و رام (زهره) و بهمن و گوشورون میآمیزند . خود واژه مرگ ، همان واژه است که مرغ شده است . در بخش سیزدهم بندهشن این اندیشه گسترده تر شده است ، و برای تحمیل اندیشه پاداش آن جهانی ، از الهیات زرتشتی ، بسختی دست کاری شده است . ولی مرگ ، همان اندیشه آمیختن بخشهای انسان ، با اصل هست . فقط در اینجا میتوان دید که هر جزئی از انسان ، با بخشی از کیهان میآمیزد و نامیرا میشود . انسان ، با یك ضربه ،تحول به کل کیهان و خدایان می یابد ، چون بخشهای انسان ، بخشهای کیهان و خدایان هست، و گوهر این بخشها ، آمیزندگیست . اینست که کیهان و خدایان ، با انسانی که در گوهرش، همه بخشهای کیهان را دارد ، بر روی هم تأثیر دارند ، و باهم در فراهم آوردن جشن کیهانی انبازند . انسان و کیهان و خدایان ، همآهنگی موسیقائی دارند .

خدا ، همه است

توحید ، فقط با عشق ممکنست

در عشقی که بریدگی نمیپذیرد ، « همه= اَمَ » پیدایش می یابد . اَم ، همان بهمن است . به همین علت به آنچه رویهم انباشته شده ، بهمن میگفته اند . نیرو، این جفتشدن و یوغ شدن چیزها به همدیگراست ، که با آن ،گردونه آفرینش به جنبش میآید . همه به هم می پیوندند ، و اَمَ(همه) = کولا (کل) پیدایش میابد. مثلا همه بخشهای انسان که خدایانند به هم می پیوندند ، و این کار را به « نیروسنگ » نسبت میدهند ، که به معنای « همبغی = همخدائی » است . خدا ، همخدائیست . بدون عشق ، خدا نیست . در عشقست که همه به هم می پیوندند و خدا به وجود میآید . از این رو بدون عشق ، جاودانگی غیر ممکن بود . از این همه فروهرها به هم می پیوستند و میآمیختند

، و ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ پیدایش می یافت .

غافل بدم از آنکه تو مجموع هستی   مشغول بود فکر ، به ایمان و کافری

ایمان و کفر و شبه و تعطیل ، عکس تست

هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری

ای دل تو کلّ کونی ، بیرون زهر دوکون

ای جمله چیزها تو و از چیزها بری

بهمن ، میان هرچیزی ، و میان همه چیزها ست ، از این رو همه = ام ، ولی گم است ، و چون همه را به هم میچسباند ، کولا (=کل) است . کُل ، همه بخشهای به هم پیوند یافته است که تبدیل به یك وحدت یافته اند .

مجمع روح توئی ، جان بتو خواهد آمد

تو چو بحری ، همه سیلند وفرات و ارسی

ارتا فرورد ، خوشه همه فروهرهاست . چوب خوشه ،که همه دانه هارا به هم می پیوندد، یا ساقه که رویش خوشه است ، نماد خداست ، چون جایگاه و اصلِ پیوند همه دانه ها بهم است .

خدا و انسان ، در اثر اینکه طالب و مطلوبند ، باهم یکی هستند. خدا ، در انسان گمشده و ناپیداست ، و انسان برای جستن خودش که همان خدای پنهانیست ، از همان خدا ، کشیده میشود . اینست که کشنده و کشیده شده ، جوینده و آنچه جستنی است ، باهم یك وحدت تشکیل میدهند .

نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید

صفات طالب و مطلوب را جدا دیده

این تصویر « همه خدائی » ، پیوند جدا ناپذیر از پدیده عشق دارد . چون همه اجزاء عالم ، عاشق و معشوقه همند ، همه باهم ، یك خدایند . بدینسان این تصویر ، به کلی برضد تصویر « خدائیست که همه را با قدرت کل و با علم کل با اراده اش » میآفریند . **این خدا ، چون اصل عشق ، میان همه چیزهاست ، همه است ، و رابطه حاکمیت و قدرت و غلبه**

خواهی با همه موجودات و انسانها ندارد .

همه اجزای عالم عاشقانند و هر جزو جهان ، مست لقائی ...

اگر این آسمان عاشق نبودی نبودی سینه او را صفائی

وگر خورشید هم عاشق نبودی نبودی در جمال او ضیائی

زمین و کوه اگر نه عاشقندی نرُستی از دل هردو گیائی

اگر دریا زعشق آگه نبودی قراری داشتی آخر بجائی

تو عاشق باش ، تا عاشق شناسی وفاکن ، تا ببینی با وفائی

نپذرفت آسمان بار امانت که عاشق بود و ترسید از خطائی

آسمان ، چنانکه دیدیم ، همان سیمرغ = خرّم = شاده = فرّخ است ، خدای عشقست ، و طبعا « ایمان » را به نام برترین اصل اطاعت و تسلیم ، رد میکند . اطاعت و تسلیم ، برپایه ترس از قدرتست. در این فرهنگ ، کثرت ، شناخته میشود ، و توحید کثرت ، فقط از عشق ورزی همه به هم (نه از ایمان همه به یك کلمه= خواست)، پیدایش می یابد . کثرت در جستجوی عشق ، به وحدت میرسد .خدای واحد یا شاه واحد ، پیوستگی همه به هم ، در عشقست .

خدا ، آمیخته در میان چیزهاست

بهمن که اَم = همه = کل است ، نهفته در میان هر چیزی و در میان چیزهاست. خدا در درون چیزها و در میان چیزها گم ولی آمیخته بدانهاست .

همچو روغن در میان جان شیر لامکان اندر مکان آید همی

همچو عقل اندر میان خون و پوست بی نشان اندر نشان آید همی

خدا ، مطرب و رقصنده است

درین رقص و درین های و درین هو میان ماست گردان ، میر مه رو

اگرچه روی میدزد زمردم کجا پنهان شود آن روی نیکو ؟

ای مطرب شیرین نفس هر لحظه می جنبان جرس

ای عیش زین نه برفرس برجان ما زن ای صبا
شاه درین دم ببزم پای طرب در نهاد بر سر زانزی شه ، تکیه و بالین ماست
بادا مبارك در جهان سور و عروسیهای ما
سور و عروسی را خدا ببرید بر بالای ما
مطرب خوشنوای من عشق نواز همچنین نعنعه دگر بزن پرده تازه برگزین
مطرب روح من توئی کشتی نوح من توی
فتح و فتوح من توی یارقدیم و اولین

زهره قرین شدباقمر(رام+خرم) ، طوطی قرین شدباشکر
هر شب عروسی دگر،ازشاه خوش سیمای ما
رقصی کنید ای عارفان ، چرخی زنید ای منصفان د
ر دولت شاه جهان آن شاه جان افزای ما
در گردی افکنده دهل ، درگردك نسرین و گل
کامشب بود دف و دهل ، نیکوترین کالای ما
خاموش کامشب مطبخی ، شاهست ، از فرّخ رخی
این نادره که می پزد ، حلوای ما حلوای ما

دیدن جشن عروسی اختران با هلال ماه (رام) که جشن آسمانست ، انسان در آسمان(و طبعا در گوهرش نیز این بخش هست) تجربه ژرف عشق را میکند، و بانگرش این جشن در آن انباز میشود . در بندهشن بخش دوم پاره ۱۹ میآید که « **او – اهورامزدا – به یاری آسمان ، شادی را آفرید** . بدان روی برای او شادی را فراز آفرید که اکنون که آمیختگی است ، آفریدگان به شادی در ایستند » . خدایان تازه این شیوه را داشتند که آفرینندگان و خدایان پیشین را ، یا مأمور و گماشته به همان کار میکردند (ابتکار به خدای نوین انتقال پیدا میکرد)یا با آنها در آن کار، انباز میشدند . بدینسان دیده میشود که اهورامزدا ، شادی را به یاری آسمان میآفریند . پس خویشکاری آسمان ،که

همان سیمرغ (سه تا ی یکتا : خرم - بهرام - رام= جشن عشق) بوده است ، شادی بوده است . ولی غایت شادی در همین عبارت ، صد و هشتاد درجه عوض میشود . « آمیختگی » در اصطلاحات زرتشتی ، آمیختگی اهورامزدا با اهریمن (آفریدگان اهورامزدا با اهریمن) است ،که چیز ناگوارو تباهی است ، و عملا ناپاکی و آلودگی است. اهورامزدا باید از آلودگی با اهریمن (که زنخدا بود) پاك شود . ودر الهیات زرتشتی، آمیختگی ، مفهوم **شهوت جنسی** را پیدا میکند . ودراین دوره گذر ، که باید برضد اهریمن و آمیختگیش با نیکان ، پیکار کرد ، شادی برای جبران کردن درد پیکار است . شادی ، به کردار ، غایت زندگی و هستی ، به کنار نهاده میشود . ولی چرا « آسمان نثارکننده شادیست » ؟ آسمان ، این همانی با روز بیست و هفتم دارد . آسمان ، به معنای امروزه ما نیست ، بلکه به معنای « خدا» است . لحنی را که باربد برای این روز ساخته است ، **نوبهاری** نام دارد . و اصطلاح « **بهار خرّم** » ، یك اصطلاح شاعرانه نیست ، بلکه چون بهار منسوب به زنخدای خرّم یا فرّخ بوده است . فروردین و اردیبهشت و خردا د ، همه با همین زنخدا کار دارند . فروردین که ارتا فرورد باشد همان اردیبهشت است که « ارتا واهیشت = اردوشت » باشد ، و خرداد که زنخدای خوشی و سعادت شهر است ، دختر این خداست . نظامی گنجوی ، نام لحن بیست و هفتم را که متناظر با روز **آسمان** است ، « **فرّخ روز** » میخواند . پس فرّخ همان آسمانست(فرّخ = آسمان) . **پس فرّخ که آسمان باشد ، همان شاد ، و آفریننده و زاینده شادی است .**

آسمان = آس + مان است که به معنای « **خوشه ماه** » است ، چون آس ، همان هاس کردیست که به معنای خوشه کاردو است . البته آس ، در بلوچی به معنای آتش است ،که همان آذر = آگر است که به معنای تهیگاه و کفل است ، و خوشه (مجموعه تخمها) ، برابر با تخمدان نهاده میشود . و می بینیم که گیاه مربوط به روز پانزدهم (دی به مهر، بندهشن بخش نهم) کاردك

است ،که همان کاردو بوده ، و موبدان ،درصدد تحریف ومسخسازی آن بوده اند . آسمان ،پوست گیتی شمرده میشده است . و پوست ، برابر با خوشه است . چنانکه در کردی به کفاش که با چرم کار دارد ، گوشکار میگویند . و اگر به نقوش برجسته میترائی در باختر نگریسته شود ، همیشه خوشه یا سه خوشه ای که از دُم گاو (گوش = خوشه) میروید ، و همیشه این دُم ، شاخه ای از هلال ماه است ، به بخش فرازین جامه میترا میرسد که نماد آسمانست . **پوست که همان جامه است ، آسمانست .**

لحن دوازدهم که متناظر با روز ماه است ، واین همانی با ماه دارد ، شادروان **shaaturvan** یا شادروان مروارید است . شادروان مرکب از شات + اور + وَن میباشد . اور+ وَن ، همان واژه « روان » شده است ، و رویهمرفته « شاد + روان » میشود . و در بخش چهارم بندهشن (پاره ۳۴) دیده میشود که روان، با بوی در تن است ، شنود ، بیند و گوید و داند . و روان ، این همانی با « رام » دارد . پس در راستای « رام شاد ی آفرین » معنا میدهد . **ماه ، شادروان ، یا روان شاد است** . نام ماه ، شادروان بوده است . در همین پاره میتوان دید که « روان به فروهر » می پیوندد ،که ارتافرورد = فروردین = خرّم باشد ، و از اینجا میتوان دید که رام ِهنرمند، و خرّم ِدایه ،باهم این همانی پیدا میکنند . ولی « اور+ وَن » پسوند « گوش + اور+ وَن » هم هست ، و چنانکه در یکی از بررسی هایم نشان دادم ، این هرسه واژه ، به معنای خوشه است . پس شاد اور وَن ، به معنای جشن خرمن (= خوشه) است ، و خرمن و خوشه ، همیشه نماد « از نو روئیدن و نوشوی و رستاخیز» هستند . از این رو به **سکوی زیر بنای کعبه ، شادروان** میگفته اند (شفاء الغلیل ص ۱۱۵شهاب الدین خفاجی). مسعودی در کتاب مروج الذهب ج۱ مینویسد : « الشاذروان همو المسناة العظیمه و السکر من الحجر و الحدید و الرصاص » . شادروان در معانی گوناگونی که بکار برده میشوند ، همه پیکر یابیهای همین زنخدا خرّم = فرخ = شاده هستند . کار برد این واژه برای

سکوی زیر بنای کعبه ، نشان میدهد که کعبه (وارونه داستان ساختن کعبه بوسیله ابراهیم) ریشه در فرهنگ زنخدائی ایران داشته است . چون تولیت کعبه نیز ، « **سدانی** » خوانده میشود ، که همان « سه تا نی = سئنا = سیمرغ میباشد ، و همزمان با آن ،تولیت نیایشگاه بلخ که نیایشگاه همین زنخدا (شاد = نوشاد) بوده است ، سدانی خوانده میشده است . به دور همین کعبه و گرداگرد همین سکو ، مردمان مکه ، شبها (در نور ماه) لخت میرقصیدند . سکوی روی زمین یا روی مسیر رودخانه ، نام شادروان داشته است ، چون سکوی روی زمین ، پیوند آسمان با زمین است که آرمیتی باشد ، و باهم یك تخم (خایه دیسه) میشوند . همانسان به قالی به همین علت ، چون روی زمین انداخته میشد ، شادروان گفته میشد . همچنین به تشك ، شادگونه گفته میشود . **شادان و شاد خوار ، زنان مطربه بودند** ، که صفت فاحشه را نیز برای زشت سازی طرب و شادی، برآن افزودند . به شادی نوشیدن هم ، نوشیدن بنام زنخدا خرّم یا فرّخ یا شاده بوده است . **به شادی** ، یاد کردن از خرّم یا فرّخ یا شاده = سیمرغ بوده است . شاد دراوستا شیاتَه **shyaata** ودر پارسی باستان شیاتی **shiyaati** نوشته میشود ، و نام همین خداست که تبدیل به **شیطان** شده است .

رد پای خود همین واژه در کردی ،در « شیت » باقیمانده است که دارای معانی دیوانه + سوت + هشیار است . سوت ، همان نی بوده است . شیتانه به معنای دیوانه وار ، و شیتی به معنای دیوانگی ، و شیت خانه ، تیمارستانست . و به یزیدیها در کردستان شه یتان په رس ، میگویند ، چون آنها هنوز زنخدای شاد را میپرستند . همانسان علی اللهی ها هم بنام علی ، پرستش این خدا را نگاهداشته اند ، چون از نام « علی = اَلی » متوجه شدند که ، این میتواند همان « اَل = سیمرغ ، خدی زایمان و نیستان » باشد، پس « عل= ال ، همان الله است » . از آنجا که شیت، همان پسوند رام جید = رام شیت است ، میتوان بخوبی دید که شیت و شیاته و شاد به معنای ، نای جشن و سور بوده

است . و همانسان که در اسلام ، نصرالله و فتح الله وسیف الله و عبد الله .... را برای نام بر میگزیدند ، ایرانیها نیز در قدیم ، شاد را بپایان نامهای خود میافزودند (محمد شاد = اسکفشاد + احمد شاد ....)

و پسوند « جمشید یا خورشید » نیز ، همین نای و همین زنخداست ، و هردو به معنای زاده از شیت هستند . جم ، فرزند سیمرغ ، و خور ، فرزند سیمرغ است ، چون خور شید ، از ماه میزاید، و آورنده خورم وشادیست . و همچنین نام رنگین کمان که سقف آسمان است ، از جمله « شد کیس = شاد کیس » است که در بندهشن ، سن + ور نامیده میشود، و هر دو به معنای « زهدان سیمرغ (شاد = سن) » هستند . رنگین کمان ، کمان بهمن نیز خوانده میشود ، و نام روزدوم « بزمونه » است (برهان قاطع) که به معنای « گوهر و اصل بزم » است . همین واژه « شت » را به معنای « حضرت » بکار میبرند . و شط در عربی که رودخانه و جوی بزرگ باشد ، همین واژه است ، چون این زنخدا= آبه = آوه است .

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز (حافظ)

البته « شط ء » به معنای برگ و یا خوشه برآوردن کشت، و پالان نهادن بر ماده شتر ، همه دلالت براین زنخدا میکنند . ولی اصطلاح مهمی که از این واژه ساخته شده ، واژه شطح و شطحات و شطحیات است که گوهر این زنخدا را چشمگیرتر میسازد ، و به همین دلیل ، از اصطلاحات مهم صوفیها گردیده است . آنچه صوفیان ، گاهِ وجد و حال ، بیرون از حد شرع اسلام گویند . در واقع این همان تجربه جشن عروسی و وصال با سیمرغ بوده است که اوج شادی و وجد (وشتن ، رقصیدن ، به وجود آمدن ، دوباره نوشدن ، وش= خوشه) میباشد . چون این تجربه خدا ، بکلی با تجربه دین در شرع اسلام در تضاد بوده است ، عرفا میکوشیده این اضداد را با روش دیالکتیکی ، به هم بچسبانند ، و به شیوه ای با اسلام سازگار سازند . از این رو عرفان که

تجربه خدا در شادی و موسیقی و حال (آل ، هاله = مانیاك = ماه گرفتگی = دیوانه شدن از دیو = دین) بود ، تبدیل به فن وفوت و جفتك چارکُش مفاهیم شد ، بدینسان حافظ که هنوز تجربه خدا ، در شادی وخرّمی و فرخی را براین معقولات ساختگی ترجیح میداد میگوید

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه

تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم   شطح و طامات به بازار خرافات بریم

چرا آسمان ، سرچشمه شادیست ؟ چرا انسان ، وجودی کیهانیست که آسمان را آمیخته با خود دارد ؟ این را در بخش ۳۰ گزیده های زاد اسپرم میتوان یافت ، که ساخت و ترکیب انسان را همان ساخت و ترکیب سپهرهای آسمان میداند . آسمان ، هفت سپهر دارد . اگر دقت شود دیده میشود که سه سپهر هفتم و ششم و پنجم ، همان **بهروج الصنم** هست . چون آسمان هفتم کیوان(کدبانو) است که برابر با مو است و مو از آن ارتافرورد ، دختر جوان و یا رام است ، و پوست را اهورامزدا میداند که مشتری = خرّم میباشد ، و رگ را بهرام میداند که همان بهروز(روزبه) میباشد . پس سه **سپهر بالائی ، پیکر یابی جشن وبزم عشق است** . همینطور سه سپهر فرودین ، سپهر نخست ، ماه است که برابر با مغز است ، و سپهر دوم ، استخوان است که گزیده های زاد اسپرم آنرا برابر با تیر میداند . تحفه حکیم موءمن استخوان را ، همان هاروت میداند که خرداد باشد . و سپهر سوم را که برابر با گوشت است ، متناظر با ناهید میداند ، ولی گوشت که همان گوش= خوشه است ، و برابر با لحن وروز چهاردهمست ، شب فرّخ نامیده میشود . تیر و بهرام ، برادران همند . تیر در آسمان ، همان بهرام ، بر روی زمین است . اینست که این سه سپهر نیز ، همان تصویر بهروج الصنم میباشند . در میان سه سپهر فرازین که یك گوازاست ، و سه سپهر فرودین که یك گواز است ، خورشید (سپهر چهارم) قرار دارد که فرزند هردوعشقست پیشوند « خور » در خورشید ، رابطه اش را با خرّم

نشان میدهد . بخوبی دیده میشود که **انسان** ، **در مو و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز و گوشت ، یعنی سراسر وجودش ، در جشن عشق آسمان ، انباز است** . این خدایان ، با مو و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز و گوشت انسان آمیخته اند . آسمان در گوهر انسان ، جشن عشق میگیرد .

مولوی ، اندیشه ای بنیادی از این فرهنگ را نگاهداشته است که بررسی کنونی را روشن میسازد . خوشه پروین یا ثریا ، دارای شش ستاره پیدا ویك ستاره ناپیداست . خوشه پروین را « **رپه** » نیز مینامند ،که همان پیشوند « **رپیتاوین** » خداوند نی نواز یست که جهان را میآفریند . و از آنجا که گیتی از شش تخم (شش گاهنبار) میروید ، خوشه پروین بدون شك ، تخم گیتی شمرده میشده است ، و همین واژه است که « رب » شده است . وواژه خوشبختی ، در گاتا از همین واژه ساخته شده است .

منزل سوم ماه ، همین پروین است که برابر با روز سومست که ارتا وهیشت = اردوشت نامیده میشود . ارد وشت ، هم به معنای ارتای خوشه ، و هم به معنای ارتای وشتنده (= رقصنده)، و به وجود آورنده است . اکنون گوش به اشعار مولوی بدهیم :

ساقیا ما ز **ثریا** به زمین افتادیم

گوش خود ، بر دَم **شش تای طرب** بنهادیم

ما موسیقی ساز پروین =یا ساز گوهر جهان را که طرب انگیز است، هنوز میشنویم

دل رنجور به طنبور ، نوائی دارد دل صد پاره خود را بنوایش دادیم

هله خاموش بیارام عروسی داریم **همه گردك بنشینیم که ما دامادیم**

لحن سوم باربد ، اورنگی نام دارد . برهان قاطع مینویسد که اورنگ به معنای ۱- شادی و خوشی ۲- فر و زیبائی است . در کردی اورنگ ، به معنای درخشش و شراره ریز (تخم آتش) است ، و در برهان قاطع **اورنج** به معنای

چوب خوشه انگور است . چوب خوشه ، نماد مهر و پیوستگی دانه ها به همدیگر بود . بخوبی دیده میشود که تخم جهان ، همآهنگی تخمهائیست که طرب زاست ، و انسان ، تخم همین پروین است . به همین علت ، گل مربوط به این روز ، مرزنگوش خوانده میشود که « گوش موش » باشد . چون گوش موش ، حساسیت فوق العاده دارد.اکنون نمونه هائی از اشعار مولوی ، گواه بر این جشن آسمان آورده میشود .

اختران را شب وصلست و نثاراست و نثار
چون سوی چرخ ، عروسیست ز ماه ده و چهار

ماه شب چهارده (شب فرخ = روز گوش) در آسمان عروسی دارد .

زهره در خویش نگنجد ز نواهای لطیف
همچو بلبل که شود مست زگل ، فصل بهار
جدی را بین بکرشمه به اسد مینگرد
حوت را بین که ز دریاچه برآورده غبار
مشتری اسب دواند سوی پیر زحل که جوانی تو زسر گیر و برو مژده بیار
گفت مریخ که پرخون بود از قبضه تیغ
گشت جانبخش چو خورشید مشرف آثار
دلو گردون چو از آن آب حیات آمد پر شود آن سنبله خشك ازو گوهر بار
جوز پرمغز زمیزان و شکستن نرمد حمل از مادر خود کی بگریزد بنقار ؟
تیر غمزه چو رسید از سوی مه بردل قوس
شبروی پیشه گرفت از هوسش عقرب وار
اندرین عید برو گاو فلك قربان کن گرنه چون سرطان در وحلی کژ رفتار
این فلك هست سطرلاب و حقیقت ، عشقست
هرچه گوئیم ازاین ، گوش سوی معنی دار

کسی که گوش - سرود خرد (نیغوش) داشته باشد ، این نواهای جشن آسمانی را میشنود :

دروقت سماع ، صوفیان را   از عرش رسد خروش دیگر
تو صورت این سماع بشنو   کایشان دارند گوش دیگر
صد دیگ بجوش هست اینجا   دارد درویش ، جوش دیگر
همزانوی آنك توش نبینی   سرمست زمیفروش دیگر
ای چنگیان غیبی از راه خوش نوائی   تشنه دلان خود را کردید بس سقائی
جان تشنه ابد شد وین تشنگی زحد شد   یا ضربت جدائی یا شربت عطائی

خدا ، اصل شادی و طرب و خنده

چه جمال جانفزائی ؟ که میان جان مائی
تو بجان چه مینمائی ؟ تو چنین شکر چرائی؟
تو بدان لطیف خنده همه را بکرده بنده
زدم تو مرده ، زنده تو چنین شکر چرائی ؟
به از این چه شادمانی که تو جانی و جهانی
چه غمست عاشقان را که جهان بقا ندارد
این خنده های خاقان ، برقیست دُم بریده
جز خنده ای که باشد درجان رب اعلی
ای شه و سلطان ما **ای طربستان ما**
درحرم جان ما برچه رسیدی ؟ بگو

خدا = عروس جهان = ماه نگرنده

در هزوارش ، نام ماه ، بیناست . این نام با « نای بودن ماه » کار دارد . دیدن ، باچشم است و چشم ، چشمه آبست و روشنی ، همیشه ویژگی آب است . اینست که دیده میشود چشم ، پیه است و با آبگینه برابر نهاده میشود . آبگینه ، آب + کین (قین = قینه) میباشد . غیم و قین از سوئی همان ابر شمرده میشود . مثلا

بجای شادیاخ (شاد + یاك یا شاد + آك) که نام نیشابور است ، ابر شهر هم میگفته اند . و یاقوت مینویسد که این ابر همان غیم است . معنای اصلی « قینه » در عربی باقی مانده است . که به معنای « کنیز یا دختر جوان سرود خوان و خنیاگر و آواز خوان » یعنی همان « شاد » است (مقدمة الادب خوارزمی) . پس آبگینه = پیه = چشم ، آب و روغنی بود که از چشمه چشم روان بود. و آب و تری ، اصل آمیختن و عشق است . از این روست که دیدن با چشم (بینش) به معنای « عشق ورزیدن با چیزها و وصال با چیزهاست » . از این رو در التفهیم بیرونی، **دیده میشود که نگریستن به معنای وصالست .**

ببوی وصل ، دودیده ، خراب و مست شده است

چگونه باشد یارب ، **وصال در دیده**

از اینجاست که میتوان مفهوم این عبارت را در ماه یشت (در اوستا) دریافت که میآید ،که ماه مینگرد و ما ماه را مینگریم . این بر شالوده عشق ورزی انسان و ماه (سیمرغ = خرّم) نهاده شده است . این بود که چرخیدن و وشتن و چرخیدن به دور ماه و چرخ زدن در رقص بطور کلی ، بیان عشق ورزی ما ه (= خدا) و انسان به همدیگر بوده است . این بود که « **دیدن روی یار**» همان نقش وصال را بازی میکرده است . وقتی در هادخت یشت ، در هنگام مرگ ، دین = زیباترین زیبایان از انسان زاده میشود ، این حیرت و شگفت و سرخوشی و مستی از دیدار ، تجربه بنیادی دین شمرده میشده است . اینست که نگریستن ، جان را حامله میکند :

دیوانه دگر سانست ، او حامله جانست

چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدو ماند ؟

اینست که پیدایش ماه یا خورشید در آسمان ، و دیدن آنها ، گرفتن جشن عشق است . رقص در نور ماه ویا خورشید ، همان عشق ورزی با خدا بوده است ، چون خدا (ماه ، خورشید) انسان را می بیند ، و انسان نیز به خدا مینگرد .

همه خوبی قمر او ، همه شادیست مگر او

که ازو من تن خود را ، زشکر باز ندانم

بامدادان اندراین اندیشه بودم ، ناگهان

عشق تو درصورت مه ، پیشم آمد ، شاد شاد

چشم ، چشمه ایست که جای پری است . آب (آبه = آوه) ، که به معنای مادراست، این همانی با خود این زنخدا دارد . اینست که نامهای چشم و مردمك چشم ، نامهای خود او هستند . از اینرو ، بندهشن بخش سیزدهم ، دوچشم ، متنظر با ماه و خورشیدند ، که به معنای آن بوده است که چشمان با اصلشان که ماه و خورشیدند، می پیوندند . در بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۴ می بینیم که آئینه (که در اصل همان دین= چشمی که درتاریکی می بیند) انسان ، به خورشید می پیوندد ، و آئینه جانوران به ماه . در واقع ، خورشید که دختر ماهست ، این همانی با ماه دارد . اینکه خورشید در غرب در چشمه فرومیرود و در خاور از چشمه بیرون میآید ، بیان پیدایش روشنی از آب است . آب (= چشمه = چشم) روشنی را میتراود . اینست که بارها در اشعار مولوی ، جوی نور از چشم روانست . ولی چشم را جایگاه و خانه ماه و زهره (رام) و خورشید و پروین (ارتا خوشت) میداند

زچشمه چشم ، پریان سر برآرند   چو ماه و زُهره و خورشید و پروین

عجب این غلغله از جوق ملك میخیزد

عجب این قهقهه از حور جنان میآید

چه عروسیست ، چه کابین که فلك چون تتقیست

ماه با این طبق زر ، بنشان میآید

مژده مژده ، همه عشاق بکوبید دودست

کانك از دست بشد ، دست زنان میآید

هرکسی در عجبی و عجب من اینست   کو نگنجد بمیان ، چون بمیان میآید ؟

ای جان جان مستان   ای گنج تنگ دستان

درجنت جمالت   من غرق شهد و شیرم

ای روی خوشت ، دین و دل من   ای بوی خوشت پیامبر من

خدا ، دایه است

بیا ای مادر عشرت بخانه   که جانرا خوش زمادرمیتوان یافت
تا ابد پستان جان پر شیر باد   مادر دولت ، طرب زاینده باد
ازسر پستان عشق، چون دمی شیر یافت   قامت سروی گرفت کودکك یك مهه

دین ، دیدن خدا در زیبائیش هست

چه او رخسار بنماید ، نماند کفر و تاریکی
چو جعد خویش بگشاید ، نه دین ماند نه ترسائی
کفردان در طریقت ، جهل دان در حقیقت
جز تماشای رویت ، پیشه و کار دیگر
تا تو آن رخ نمودی ، عقل و ایمان ربودی
هست منصور جان را ، هرطرف دار دیگر

خدا : اصل جویندگی ، گمشده ای که خود را میجوید

آن یار که گم کردی ، عمریست کزو فردی
بیرونش بجستستی ، درخانه نجستستی
این طرفه که آن دلبر   با تست درین جُستن
دست تو گرفتست او ، هرجا که بگشتستی
در جستن او با او ، همره شده و میجو
ای دوست زپیدائی ، گوئی که نهفتستی
خدائی که همیشه درحال تحولست (تغییر صورتست) از این رو همیشه گمشده

است . در هرچیزی گم میشود و همیشه باید او را در زیر صورتها جُست . برای همین ، مسئله خیال ، نقش فوق العاده بازی میکند

مانند خیالی تو هردم بیکی صورت
زین شکل برون جستی درشکل دگر رفتی

عاشقان را جستجو از خویش نیست درجهان جوینده جزاو بیش نیست
این جهان و آن جهان یك گوهر است در حقیقت ، کفر و دین و کیش نیست .

زان سو که ترا این جست و جو خاست
نشان ، خود اوست ، میجوید نشان را

اگر تو یار نداری ، چرا طلب نکنی ؟ وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ؟

جستجو ، در اثر اینکه خدا و انسان ، جفتِ همسرشت و همزادند ، سبب میشود که این همآهنگ بودن ، انسان در تاریکی آزمایش ها و جستجو ها ، حقیقت را میتواند بشناسد . حقیقت ، جفت همزاد اوست .

پارا ز کفش دیگری ، هر لحظه تنگی و شری
وزکفش خود شد خوشتری ، پارا در آنجا راحتی
جان نیز داند جفت خود ، وز غیب داند نیك و بد
کز غیب هرجان را بود ، درخورد هرجا ساحتی

ذوق ، بینش در تاریکی است که همزاد یا جفت نهانی خود را میجوید و می یابد . خدا یان پنجگانه گوهر انسان در واقع « جُفت انسان » هستند که در تاریکی هم آنهارا میتواند بشناسد . این اندیشه گواز بودن ، یوغ = سیم = دیز = بهروج الصنم = همزاد= جفت = ... که در واقع همان سه تای یکتاست (پیوند یا عشق که ناپیداست ، همیشه همان بخش سوم است) در سراسر اندیشه هایشان درباره اندام حسی ، بازتابیده میشده است

پا شناسد کفش خویش ارچه که تاریکی بود
دل زراه ذوق داند کین کدامین منزلست

هزار گونه بلنگم بهر رهم که برند رهی که آن بسوی تست ، ترکتاز روم

هرجا که بود ذوقی ، زآسیب دوجفت آید
زان یك شدن دوتن ، ذوقست نشان ای جان (آسیب= به معنای عشق است)
هرحس به محسوسی ، جفتست یکی گشته
هر عقل به معقولی جفت و نگران ای جان

خرد و اندیشه نیز باهم رابطه کفش و پا را دارند .

کو چشم که تا بیند هرگوشه تتق بسته
هر ذره بپیوسته با جفت نهان ای جان
آمیخته با شاهد ، هم عاشق و هم زاهد
و ز ذوق نمی گنجد در کون و مکان ای جان

ذوق ، هرچیزی را در تاریکیها، بسوی جفت و همزاد و گوازش میکشد .

پایان کتاب خرمدینان و آفرینش جهان خرّم

اشعاری که در این کتاب بی ذکر نام آمده اند همه از مولوی بلخی هستند

KHORRAMDINAN UND IHRE WELT DER LEBENSFREUDE

ALT-IRANISCHE KULTUR

MANUCHEHR JAMALI

Kurmali Press , London
ISBN 1 899167 91 9
2001